

کتاب

کشف الحیل

بقلم
ع. آیتی

جلد اول - چاپ ششم

تهران - ۱۳۲۶

حقوق طبع و ترجمه محفوظ است

مراحم شاهانه

بتاریخ ۱۳۰۴-۵۰۱۸

نمره ۶۲۷۶

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی
کتاب کشف الحیل تألیف جنابعالی بانضمام حکایات شمشیر
را که سروده طبع خودتان بود از شرف عرض پیشگاه مقدس
بندگان اعلی حضرت قدر قدرت قوی شوکت شاهنشاهی ارواحنا
فداه گذرانیده مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردیده برای
تشویق و قدردانی از زحماتی که در این راه پیموده اید حسب الامر
مراحم ملوکانه را نسبت بجنابعالی ابلاغ میکند .
رئیس کل تشکیلات نظامیه مملکتی
در گاهی

شماره ثبت دفتر کتابخانه ملی

۱۲۹۲

۱۳۴۹/۱۲/۱۹

بنام خداوند یمانند

مقدمه

بر ارباب بصیرت و خبرت پوشیده نیست که هشتادسال است مملکت ایران مبتلا بیک دسیسهٔ هفت‌رنگی شده که صورت در لباس مذهب جلوه کرده و باطناً بر اساس خیانت وطنی تأسیس و باسم مذهب بابی و بهائی ایران و اهل آنرا دچار مشکلات بسیار نموده و مینماید: و تاکنون حقائق آن برا کثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصویری نموده و پیروان این مذهب هم یا از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع خویش عمداً نعلهای واژگونه برسند مقصود زده هر روز یکدسته از خزعبلات و لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایران را بهیچان انداخته معدودی را در دام قتل و غارت افکنده و فوری این را غنیمت شمرده فریاد مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را بتوحش متهم و مصادرا امور را دچار محذور ساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه‌های هفت‌رنگ و خدعه و نیرنگ خود خاتمه داده ملک و ملت را بحال خود گذارند و قدمی در راه اصلاح و خیر بردارند!

با اینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات بازمردمان هشیار گاهی از آثار پی بمؤثر و از شهود پی بغیب مقصود برده و احیاناً از کتب و رسائل ایشان که بدست آمده از طرفی بطلان عقائد مذهبی ایشان را از روی علم و منطوق تشخیص داده و از طرفی در زیر پرده کلمات مقاصد خائنه ایشان را یافته و قلم برد ایشان و کشف مقاصد خفیه‌شان کشیده‌اند و لنی تأثیری که باید و شاید از آن کتب بردیه ظاهر نشده بلکه گاهی هم بالعکس نتیجه داده‌است و علت عمده این بوده و هست که اولاً آگاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصدیک قوم خاصه قومیکه اسرارشان در زیر پرده خفا مستور است موکول بحشر و معاشرت تامه و نه تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کارهای اساسی و حل و عقد امور آن قوم است و ثانیاً بعد از معاشرت و محرمیت

باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبت‌های ساختگی ایشان سبب انحراف اواز مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده ولذتی که در بین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکل باشد نه ماکول و فاعل باشد نه مفعول. ثالثاً باین احوال شرط عمده کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین و چنانچه مدآرک است بقدر مقدور و نشر و اشاعه آن در بین جمهور متأسفانه گمانیکه تاکنون قلم برد حضرات و کشف حقائق ایشان کشیده‌اند دارای این شرایط نبوده مگر عمده قلیلی که بعضی از شرایط را تا حدی دارا شده ولی بسرحد کمال نرسانیده بر احاطه تامه صبر نیاورده اند و در وسط کار اقدام بایزاز مطلب نموده اند.

اینست که مشاهده میشود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که بقیه من تمامش در محل خود صحیح است و تزلزل آنها در تعبیرات جزئی است و اینگونه تزلزل در هر سخن و بیانی موجود و در استدلالات خود بهائیان بیشتر و قویتر موجود است با وجود این بر اثر تزلزلات در تعبیر کلام بهانه بدست گرفته گفته و میگویند که نویسنده فلان کتاب بی اطلاع بوده و گوینده فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطلب مبغض در حالیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چه را نگاشته از روی وجدان بوده است و اگر تمامش را نتوان صحیح شمرد چنانکه گفتیم این حالت در همه کتب و رسائل و در رسائل بهائیان بیش از همه موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلس مورد قبول همه عقول و افهام باشد و بالاخره کتب ردیه و تاریخیه که بر اهل بهاء نوشته شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آفت کتب بر صحت است. اما رافع بهانه بهائیان نشده این بهانه واهمواره دستاویز کرده میگویند این شخص وارد در این جمع نبوده و از حقایق بی خبر است.

سالهاست این بنده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی الحقیقه بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت او را مانع از بیان حقیقت نشده بجامعه بشری باز گردد و مردم را از حقائق و اسرار و تناقضات ادعا و بیان و عقائد و اعمال و سرائر امور و رفتارشان خبردار نموده تباینات و تصنعیات و ساخت و سازهای بی حقیقت را که بی

برده بی پرده بیان نماید اما صاحب يك همچو وجدانی دیده نمی شد . پلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تا کنون عده کثیری که در این کتاب بعضاً اشاره خواهد شد از این امر برگشته اند ولی از آنجائیکه شرح حال خود و حضرات را ننکاشته و در دنیا ودیعه نگذاشته اند بهائیان بهر يك وصله سپانیده و عذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات الهی در این دو سه ساله آنچه مقصود ما بود جلو نمود و در نهایت درجه کمال^۱ عرض اندام فرمود و چنانکه ذیلا ملاحظه می شود این مقصد مقدس باین صورت بعین شهود و بروز رسید .

آواره

آواره تخلص که مدت بیست سال با کمال صمیمیت در میان بهائیان بوده و خدمت بایشان مینموده اخیراً بسبب وقوع خرقهای عجیبه و افتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشار الیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ وصله و التیامی برای آنها نبسته پس از بیست سال بهائیت آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته در مقام کشف حقائق رساله نوشته موسوم به (کشف الحیل) و چون این رساله بهترین کاشف حقیقت است ما غنیمت دانسته آنرا بمعرض طبع و نمایش عامه میگذاریم .

اگر چه تاریخ حیات (آواره) يك تاریخ مشروحنی است پس از انقلاب و حوادث و حکایات غریبه که عجاله در این رساله و جیزه نمی گنجد ولی از طرفی هم تا درجه بیانش لازم است ولهدا با کمال اختصار ذکر می شود .

اسم اصلی (آواره) حاج شیخ تقی از خانواده علمای یزد و صاحب فامیلی جلیل بوده تاسن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست و اهل معراب و منبر بوده در سن سی سالگی برخوردی بمطالب بهائیان کرده و بهمان قسبی که هر کس بهائی شده بر روی این پایه بوده « که در ابتداء بر اثر کلمات خوش آب و رنگ و نیرنگ های خوش ظاهر و بی خبری از باطن و حقیقت کار با بند بعضی تعالیم اخلاقی ادبی و بعضی ادله که از مهارت در مفاصله و اشتباه کاری درست شده میگردد و بدام میافتد و پس از چندی اگر هوشمند است منزجر و اگر بیهوش است منخفق میشود » مشار الیه نیز مخدوع کلمات ظاهره شده در جرگه حضرات وارد و

از یزد مهاجر باطراف شده متدرجاً بر اثر قریحه سرشار و قوه قلم و بیان خود (که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهد گشت) در میان بهائیان مقامی شایان یافته بدرجه که رئیس المبلغین و مدرس درس تبلیغ و در درجه اولی مؤلف و مصنف ایشان و دارای رتبه خیلی عالی شده بقسمی که هر کس اندک آشنائی با حضرات داشته میداند که بزرگترین مایه افتخار حضرات بعد از رؤسای مرکزی در این سنین اخیره وجود (آواره) بوده که بعضی او را در رتبه میرزا ابوالفضل گلپایگانی و برخی از او برتر و بالاتر میدانستند و انشاء الله در موقع خود بکلمات برجسته که در الواح مشار- الیه است اشاره خواهد شد تا معلوم شود که آنچه را گفتیم بدون مدرک نیست بلکه بشهادت رئیس بهائیان (عبدالبهاء) این شخص آواره در صف اول از صفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده است خلاصه بطوری که در همین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهد گشت در هر سالی از این سنین بهائیت خود یک دروغی را کشف کرده و یک فسق و خیانت و جنایتی را مشاهده و یا استماع نموده و برای هر یک از آنها محملها می بسته اند و بالاخره در هر شهری چیزی دانسته و در معاشرت با هر بهائی صمیمی حقیقتی کشف نموده سه دفعه مسافرت بخاک عثمانی قدیم و ترکیه جدید کرده و دوباره بفقاز و یکدفعه بترکستان سفر کرده در هر شهر و دیاری اقامت های قابل توجه نموده و اخیراً سفری با اروپا رفته و چهار ماه در اقطار اروپا حقایق را یافته و یازده ماه در مصر اقامت کرده و بر روحیات اعراب و اتراک و غیره هم آگاهی یافته و حتی در هر مملکت با لباس آنجا ملبس و در طی خلطه و آمیزش کامل حقایق را باز جسته و بالاخره بقدر لازم پی بحقایق برده و یقین نموده است که عنوان بهائیت در هیچ جای دنیا عنوان مذهبی ندارد بلکه بعنوان دیگر هم کسی آن را نشناخته ندای آن آهسته تر و عنوان آن کوچکتر از اینست که حتی بتوان آنرا در صف مذاهبی از قبیل مذهب احمد قادیانی جدیداً و یا مذهب حسن صباح و اسمعیلی قدیماً و یا سایر مذاهب کوچکی شناخت که تا کنون عرض اندام کرده اند و یا بتوان رئیس آنرا یک حکیمی تصور کرد که اقلاً موفق به نشر یک فلسفه و حکمت قابل توجهی در اجتماع شده باشد و یا دارای مساک و سیاست مستقیمی باشد که یگوقت بتوان در سایه آن لا اقل یک مقصد کوچکی را

مجری ساخت که حتی برای یکدسته محدودی از دستجات بشر مفید باشد و خلاصه اینکه این مذهب مملو از فساد که گاهی خود را موافق يك سیاست و گاهی مخالف آن سیاست و وقتی الهی و گاهی طبیعی و روزی رافع حجاب و وقتی معطلی حجاب و یکروز خارق اوهام و روز دیگر جاعل اوهام معرفی کرده و میکند فقط و فقط در هشت نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی علم و اطلاع نفوذ دارد که عده در ایران و عده دیگر در عشق آباد و فلسطین و هند ساکنند و حتی در امریکا با اینهمه همه و دروغهایی که خود بهائیان ناشر آن شده اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری کسی بآن ندارد و خوشبختانه در این قسمت اخیر بغیر از آواره دیگران هم آگاه شده اند و از آنجمله کتاب « از طهران تا نیویورک » تألیف آقای میرزا عبدالله خان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد مستحضر میگردد مجله پس از اینگونه اطلاعات و بعد از آنکه سالها اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده و شنیده و حتی بعد از فوت عبدالبهاء تقلبات داخلی ایشان را که در وصایای او بکار برده اند شناخته لهذا دامن از ایشان فرساییده و ایشان را بدرود نموده اینک نگارشهای او را عیناً درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان و وطنخواه واقع گردد .

توضیحاً کسی تصور نکند که ماقبط از نقطه نظر مذهبی میخواهیم این حقایق را نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی و مملکتی و وحدت ملی را بیشتر از جنبه مذهبی آن در نظر داریم و خصوصاً در قسمت آزادیخواهی و خرق اوهام بیش از هر چیز علاقمندیم . زیرا بهائیت يك لطمه بزرگی به وحدت ملی ما زده است و بجای اینکه اتحاد و اتفافی از آن حاصل شده باشد باعث تفرقه و تشتت شده است و عقیده نگارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایسان بالاختلاف ترجیح دارد یعنی اهل مملکت باید تماماً بر يك عقیده باشند و هر تنفه مخالف را مقاومت نمایند (ولی متدنانه) و چون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بی خبر بی فکر هم در سایه الفاظ خوش ظاهر بد باطن ایشان تصور نموده اند که این سخنان بکار ملک و ملت خواهد خورد و بطور مستقیم و غیر مستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیله پیشرفت دست های هوچی و روح هوچی گری شده بقسمی که هر شخص محترمی که خواست اصلاحاتی بکند هوچیهای مملکت بعد از آنکه از جهات دیگر مأیوس از

تخریب کار او میشوند باین نسبتها تشبث نموده بعضی دستها هم ایشان را کمک داده و این آتش را دامن زده بالاخره در سایه این حرفها و تشبثات بجای نفع ضرر حاصل و بسی از مردمان محترم را متهم و عملیاتشان را خنثی نموده اند و نه تصور شود که در آنگونه مواقع بهائیان بی گناه و بی طرف مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این عملیات خود آنها هستند که یا آلت شده اند یا از کثرت میل بترویج مذهب خود نسبت هر شخص محترمی را از اهل کلاه و عمامه بخود داده آهسته آهسته و بلطائف الحیل بگوش این و آن خوانده اند که (اینهم از ماست)

خیلی مضحک است که سالهای دراز در کین علماء و وزراء ایران نشسته بودند و هر مجتهد و متنفذی که در جامعه طرف توجه مردم می شد او را بخود نسبت میدادند و اگر در حیاتش وسیله بدست نیاورده نتوانسته اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را باو بسته اند و در این اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابک را از خود میخواندند و بقدری بی نمک یا شور شد که اتابک مجبور شد زمام انام را رها کرده هشتاد و چند نفرشان را در یزد بکشتن دهد و نیز جلال الدوله بقسمی در یزد ایشان را فریب داد و آنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرت های مردانه و زنانه را بروی محرمان و بستگان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل دانشمندی است و بالاخره نتیجه آن بجاهائی کشید که عجالة مجال ذکرش نیست و شاید شرحی او فی از قلم آواره در این باب صادر گردد . باری قضایا بقدری زیاد است که در این مقدمه و جیزه نمی گنجد اما در این سنین اخیره قدری از طبقه علماء و رجال مملکت مأیوس شده عنان مطلب را بسمت اروپا و امریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند فلان آقا از ماست شهرت میدهند که فلان مسیو و مستر یا مادموازل و مادام از ما هستند ، ایرانیانی که در داخله خودشان نتوانستند بفهمند و تشخیص دهند که شهرتها تاچه اندازه صحیح و تاچه حد سقیم بود چگونه میتوانند امتیاز دهند که اشتهاارات خارجه تاچه درجه صحت دارد ؟

بلکه اصلا نخواهند دانست که آیا فلان مسیو یا مادام یا مستر و مس را که رئیس بهائیان در الواهش نام میبرد وجود خارجی دارد یا نه ؟ و اگر ندارد آیا اصلا اسم بهائی را شنیده و اگر شنیده آیا بچه عنوان شنیده و باچه احساس آنرا تلقی کرده و با فرض اینکه عقیده هم یافته باشد

آیا عقیده او برای کسی حجت است؟ و بالاخره آیا ممکن نیست که مسیو
یامستر اشتباه کرده باشد؟

خلاصه از آنجائیکه تقریباً بمقام بدهت رسیده است که رؤسای بهائی
بدون اینکه کمتر نظری بروحانیت و دیانت داشته باشند فقط و فقط برای استفاده
مادی و انجام آمال و آرزوهای دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ پروا
نشوده اسباب فساد و نفاق و تفرقه و تشتت فراهم نموده اند و اتباع و مرده
ایشان هم مانند گوسفند بی اراده تابع اراده ایشان شده هرچه از آن
مرکز و مصدر صدور باید بدون چون و چرا قبول کرده و گردن نهاده اند
لازم مینمود که اسرار خفیه و حقایق داخلیه ایشان بهمان قسمی که هست
و چنانکه باید و شاید کشف گردد تا بیخبران فریب نسختان خوش ظاهر
ایشان را نخورده بهیچوجه اهمیت بوجود واقوال ایشان ندهند و کم کم
این گوسفندان بی مدرک را کان لم یکن انکارند لهذا در مقام طبع و نشر
این رساله برآمده امیدواریم ایرانیان و وطنخواهی که مضرت اینگونه تأسیسات
و عنوات را یافته و بکمال خوبی تشخیص داده اند که امروزه برای ایران سی مهلك
تر از سم اختلاف و دریاقی نافع تر از داروی ائتلاف نیست بکلی این
قضیه را فراموش کرده از هر حلقومی این نغمه را بشنوند ولو بهر عنوانی
باشد و هر دستی آنرا مدد دهد با حالت خون سردی و بی اعتنائی تلقی
نموده بوحدت ملی قائل و متشبث گردند که اینست یگانه راه نجات و نجات
و تنها طریق صلاح و فلاح والسلام علی من اتبع الهدی :

توضیح آنکه کلمه (گوسفندان) که در این مقدمه در حق بهائیان
استعمال شده کلمه ایست که رئیس ایشان میرزا حسین علی بهاء در حقشان
استعمال کرده و هر بهائی ثابتی ناگزیر است از اینکه خود را مصداق
گوسفندانسته از این کلمه کند و رنجشی حاصل ننماید بلکه بآن افتخار
فرماید و فقط فرقی که در بیان بهاء و اظهار ماست همان فرق عربیت
و فارسیت است که او بکلمه (اغنام) یاد نموده و ما بلفظ گوسفند که
معنی فارسی اغنام است یاد می کنیم . و اکنون شروع می نمائیم به بیان
مقصود بصورت سؤال و جواب بین آیتی و آواره و از یزدان پاك كلك
میجوئیم که خامه و بیان ما را از هر لغزشی نگهداری فرماید .

(تراج)

آیتی - نخستین پرسش من اینست که آیا ممکن است انسان نسبت
بیک امر دو حالت پیدا کند؟ یعنی از ابتدا حسن نظری بآن بیابد و دل‌باخته
آن شود و همه معایب آنرا محاسن انگارد و نقص آنرا کمال شمارد و
پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید و از روی حقیقت از آن منصرف شده
دل از آن بردارد و آنرا مایه بدبختی بشر انگارد؟

آواره - بعقیده بنده نه تنها ممکن است بلکه یک امر طبیعی است که
بکم و زیاد و تغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری و ساری است
ویژه در انسان حساس که بصفت مجاهدت موصوف باشد زیرا چون انسان
سرازد ریچه خلقت بر آرد و پا بر بساط هستی گذارد چشم بگشاید و گوش
فرادارد. از هر سو تنه و آهنگی شنود و در هر کورنگ و نیرنگی بیند.
در آغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همه رنگهارا رنگ حقیقت
شناسد و همه آهنگهارا آهنگ منادی طریقت گمان کند و بادی خیر و سعادت
پندارد و چون قدمی چند بردارد و گامی دوسه برتر گذارد اختلاف الوان
و نغمات او را بشبیه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت برافرازد و بموجب
کنجکاوئی و حس حقیقت جوئی که هر انسان صحیح المدرکی بدان مفسطور
است هوای تمعیص و تشخیص بر سرش افتد و در هر قدمی آرزو نماید که
در را از صدف و لؤلؤ و از خزف باز شناسد و رنگ ثابت را از نیرنگ امتیاز
دهد تنه بلبل باغ را از صوت زاغ با سامعه صحیح تشخیص دهد و طعم شکر
را از حنظل بقوه ذائقه سلیم باز شناسد. در این هنگام است که سیمی جدید و بصری
جدید یافته بقول جلال الدین رومی (گوش خرب فروغی و دیگر گوش خر) گوش
تازه خریده هر سخن را در فرض امتحان در آرد و پاینده الفاظ خشک نشده
مقصد قائل را در زیر پرده قول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند
و گفتار بی کردار را بچیزی و پیشیزی نستاند چون دیده بگشاید و حقیقت
بی ریب و ریا را طلب نماید آن وقت است که در هر گامی دامی بیند که
گسترده است و در هر درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در پرده است
در زیر هر رنگ هزار نیرنگ بیند و از پشت هر آهنگ هزاران رنگ
و کلنگ یابد و بالاخره رنگ ثابت را در پس پرده نیرنگها مخفی و آهنگ
بلبل را در میان آهنگها مخفی بیند (پس بهر دستی نباید داد دست) اما
نه هر کس مرد اینکار است بلی فقط کسی میتواند رنگ حیل و نیرنگ را

بازشناسد که دل‌باخته ناپاشات ظاهره نشده چون برنگی آلوده گردد فوری رخ را باز شوید و تنها کسی می تواند بدام حيله نيافتند که چون از درکی شرکی ب حرکت آمد خود را بکنار کشد و دامن فرا گیرد و گرنه هر دم دامنش قوی تر شود و هر روز رنگش غلیظ تر گردد تا بجائی رسد که پاکی از رنگ و آزادی از دام نیرنگ مجال نماید و بر آن مجال نیاید قنعم ماقلت .

کار مردان است کز دام زنان حيله گر دامن خود باز چیدن دل از آن برداشتن

آیتی - علامت صدق و کذب کدام است؟

آواره - مهم ترین عاملی که میتواند اهل یک مرام و مبادی یا یک حزب

اجتماعی و یا اعضای یک عائله را بشرافت و عظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق و رفتار است از درستی و راستی و عفت و پاکدامنی و حق گوئی و محو موهوم و صحو معلوم و حسن معاشرت و بی طمعی و امانت و محبت و امثالها .

و هم چنین بزرگترین چیزی که میتواند یک قوم و طایفه را ب عدم شرافت و بی حقیقتی معرفی نماید و محکوم بزوال سازد نقطه مقابل و ضد آنهاست که ذکر شد از سوء اخلاق و خود پسندی و دروغ و دما گوئی (عوام فریبی) و ریا کاری و خفیه کاری و القاء فساد و دامن آلودگی و طمع و حب جاه و مال و موهوم تراشی و بغض و کدورت و امثالها .

در مقام قول هر جمعی و هر فردی و اهل هر مسلک و مرامی و اعضای هر فامیلی همه اینها را تصدیق کرده و خود را دارای آن فضائل و میرای از این ردائل معرفی نموده عربده ها میکشند و خود را ممتاز از سایرین شمرده دائماً به تنقید دیگران میپردازند ولی در موقع عمل باید این شعر خواجهر را خوانند :

خوش بود گرمعك تجربه آید ب بیان تاسیه روی شود هر که در او غش باشد
بلی در مقام عمل است که خنك فلك لنگ است و راه طلب پراز کلوخ
وسنگ در مقام امتحان است که وهین از متین و غث از تمین ممتاز میگردد
و بقول حضرت مسیح هرداری از بارش شناخته میشود .

تنها چیزی که سبب می شود که يك جمع یا يك فرد خود را واجد فضایل و فاقد ردائل تصور کند کثرت حب نفس و شدت تعلق ب رسوم خود است یعنی بکنفر انسان که خود را خیلی دوست می دارد و می پسندد در عین اینکه سر تا پا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همه مردم میدانند و هم چنین يك قومی که خیلی علاقه ب آداب و رسوم خود

دارند یا بر رئیس خود ارادت و محبت و علاقه فوق العاده اظهار میدارند هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس با سوء آداب آن قوم را بیان کنی ممتنع است که قوه ادراک آن را داشته باشد بلکه هر چه در بیان سوء اداره آن امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بکوشی آنها بیشتر حمل بغرض کرده همه محسنات را در خود و جمیع سیئات را در طرف مقابل خود می بینند .

عيون الرضا عن كل عيب كليله ولكن عين السخط تبدى المساويها
 يك اشتباه بزرگ اینست که حسن اخلاق را اکثر مردم نشناخته گمان میکنند که چون کسی دستی بر سینه نهد و خضوع کند و (قربان شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه این غلطی بزرگ است بسا کسان که آداب ظاهره و خضوع و تظاهر ببعبت را فقط و فقط برای اخداع مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده و می برند پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آنست که هر خلقی با بهترین صورتش در موقع خود ابراز شود بدون آنکه در زیر پرده مقصد دیگری باشد و بعبارة اخری هر چه بروز یابد صمیمی باشد نه مصنوعی مثلاً اگر يك شخص مدعی با جمعی تظاهر به محبت کند و کتباً یا شفاهاً تمجید زیاد از ایشان نماید برای آنکه داعیه الوهیت یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شريك در مال و جان خود کنند این تظاهر ببعبت و حسن عبارتی که در تمجید آنها بکار میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده خود را جلوه داده بقبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حيله و دسیسه است که می توان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق دانست مثلاً ملكة وفا که از ملکات پسندیده است در صورتی مستحسن است که مستلزم يك بیوفائی دیگری و حصول يك قضیه مهمتری نباشد اما اگر کسی ادراک نماید که شخصی یا جمعی این کلمه را دام کرده مردم بمردم القاء مینمایند که بیائید وفا کنید و مقصودشان از این وفا وفای در حق خود و عائله خودشان باشد بدون اینکه بکنفر دیگر را در نظر داشته باشند در این صورت بی وفائی از وفا نیکوتر است زیرا وفای او سبب اغفال جمع کثیری شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان هدر و روزگارشان سپری خواهد شد ولی از بیوفائی او جمعی آگاه شده چادر را

از راه مییابند و بدام دامگستران نمیافتند (چنانکه بعهده الله در این دو ساله تاحدی این مقصد صورت بسته)

اما پوشیده نماند که سالها است بهائیان را رویه اینست که بعض اینکها بکنفر از میانشان بیرون رفت خروج او را حمل بر بیوفائی نموده مردم یکدیگر را بوفادلات مینمایند و مفهوم وفا هم این را میگیرند که اگر بطلان این امر و دورویی ولی آن مانند آفتاب بر ما روشن شود باز ما بساید دم از حقیقت آن نزنیم تا مثلا فلان خانم یا آقا نسبت بیوفائی بماندهند؛ و نه تنها راجع باین صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق و اعمال بتظاهر عقیده مندترند تا بصمیمیت. چنانکه ملیونها مال مردم را در هر شهر و دیار ضایع کرده و اشخاص بسیار را بر خاک مذلت نشانیده اند و باز دم از امانت و دیانت زده اگر در شهر خود قادر بر اغفال مردم نشوند بشهر دیگر سفر کرده با همان سرمایه الفاظ (امانت و درستی) که بقدر خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده بسلب کلاه این و آن میپردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد قضیه شرکت روحانی پرت سعید و مصر که داماد عبدالبهاء و برادرش و حاجی میرزا حسن خراسانی و چند نفر دیگر مؤسس آن بودند و بطوری که اهل اطلاع و انصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردند و خوردند و اساس شرکت را هم بامر رئیس پس از ظهور افتضاح بهم زدند تا بیشتر اسباب رسوائی فراهم نشود. و شاید در خود طهران هنوز کسانی باشند که اموالشان در شرکت جدید بهائی در سرای امیر سپری شده همان شرکتی که يك نفر سید و چند نفر عام دست بدست هم داده تأسیس کردند و پس از آنکه سرمایه آن بالغ بمبلغ معتدبیهی شد ناگهان بانك و رشکست ایشان بگوش فلک رسیده اموال بیوه زنان چندی بر سر آن و رشکست سپری شد که حتی بعضی از آنها جانشان هم از عقب اموالشان هدر شد و عجیتر اینکه زمامداران آن شرکت با وجود و رشکست هنوز در بلاد اطراف با سرمایههای هنگفت بتجارت مشغولند (ولی نه در طهران جلو چشم طلبکاران) و عده دیگر هم که از تجارت دست کشیده اند مقام بهتری یافته مبلغ مطلق شده اند چه که اجر آن هم کم از خدمت بشرکت نیست و شاید اگر این کتاب بتبریز رود تبریزیان تصدیق کنند که بهائیان آنجا

بنام کمپانی شرق شرکتی تأسیس کرده چکهای ده تومانی چاپ کرده میرزا حسین زنجانی را که مبلغ بهائی بوده و بایست کارهای روحانی از او بخواهند بجای تبلیغ بفروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جا وادار نموده نوزده هزار تومان پول جمع کرده بمنحصر اینکه فروش چک با آخر رسید شرکت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معامله صورت نگرفته صوت و رشکتهش ایران را احاطه کرد. زیرا اینها روح گوسفندان را شناخته و تشخیص داده بودند که ابدأ صاحب اراده در میان گوسفندان نیست. که حتی يك کلمه از ایشان سؤال نماید مجبلا خیلی بعاشیه رفتیم و از آقاییانی که این حواشی بر ایشان مضر است معذرت می خواهیم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنها علامت صدق و راستی صحت عمل و حسن اخلاق است ولی بشرط آنکه صمیمی و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولی، و چون ما کمتر آن را در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت صکذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید همچنین باشد زیرا با اخلاق رؤسای مرکزی هم خواهیم رسید و موقع این شهر هم خواهد آمد که در میان اعراب مشهور است.

اذا كان رب البيت بالدفع مولما فشيمة اهل البيت كلهم الرقص

آیتی - آیا بهائیان فی الحقیقه در جهل و بی خبری و اشتباه

واقع شده اند یا در پیمودن راه خطا همتند ؟

آواره - در اینکه اکثرشان در جهل واقع شده اند شکی نیست ولی کلام در اینست که جهل بر دو قسم است جهل مفرد و جهل مرکب . جهل مفرد آنست که امری بر انسان نامعلوم است ولی او طالب است که آنرا معلوم نماید و بسا باشد که برای رفع آن مجهول بر راههای خطا و اشتباه هم برود . یعنی فساد را صلاح پندارد و شر را خیر گمان نماید ولی باز جهل او جهل مفرد است و مادام که با مقاصد دیگر مرکب نشده رفع آن ممکن است و باشد که روزی این جهل مبدل بعلم شود . بعقیده نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نه زیرا انسان معرض اشتباه و خطا و سهو و نسیان است پیوسته امواج شراب است که بدیده بشر آب ناب نماید و سنک سفید است که در خوشاب جلوه کند زمین دوار را ساکن و کره ثابت را سیار تصور کند . پس عیب

نیست که انسان اشتباه نماید و یا جاهل ماند. اما عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کند و یا پس از رفع اشتباه نخواهد که بر جهل و اشتباه خود اقرار نموده از راه خطا بازگردد. بلی این عیبی بزرگ است و بی نظیر و جهلی سترک است و جبران ناپذیر.

جهل مرکب عبارت از جهلی است که ترکیب شده باشد با معایب و نقائص دیگر از قبیل عصبیت، شهوت، طمع، حب جاه و مال و غیره. شبهه نیست که اینگونه جهل مورد ملامت و شماتت و انتقاد تواند شد. زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آنرا معلوم کرد بعد از آنکه رفع اشتباه طبعاً باید آن جهل مرتفع گردد هر گاه مرتفع نشد معلوم است که آن جهل که بدانند هم مذموم بوده است با ذمائم دیگر توأم و ترکیب شده. مثلاً شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران نامشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفردی راجح بود و حتی برق را تنقید و شنیعه را تمجید میکرد اما بعد از آنکه چراغ برق در ملک کشیده شد و محسنات آنر برای العین مشاهده نمود و همچنین در اقتران نامشروع داخل شده بامراض مسریه مبتلا شد یا دیگران را که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز بر عقیده نفست و عقبه اولی متوقف شد دلیل است بر اینکه جهل او جهل مرکب است. یعنی جهل او ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت وطنی و اجدادی او که پدران خود را همدم چراغهای پیه و شمع دیده مانع است از اینکه برتری چراغ برق را تصدیق نماید و نیز شهوت او مانع است از اینکه نتیجه سیئات را پس از یافتن هم کردن گذارد. اینست که جهل او جهل مرکب و زیستن در آن جهل مذموم است.

بعقیده نگارنده بهائیان تاسنه (۱۳۴۰) که عبدالبهاء در حیات بود اکثری در جهل مفرد بودند مگر عده قلیلی از نزدیکان بر کز روحاً و جسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه و در پرده نیرنگ بایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد و اکثر مطالب علنی و بازاری شد و اگر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواسته اند بفهمند و حتی با آنها که فهمیده اند خصومت کرده و میکنند و بجای اکتشاف بر استتار آن همت میگذارند (که این هم نوعی از

چهل مرکب است) و گرنه مطلب بقدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده و بالاخره بانك توجهی میتوانند بفهمند که يك مجسمه برای بی دینی و دروغ و شهوت با تناقضات در کلام و تخلفات عدیده که حتی بتخالف با اصول مذهب بهائی هم موصوف است در رأس ایشان واقع شده و جز بر کردن کیسه و اجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد بنا بر این بعد از این هر بهائی ثابتی درجهل مرکب است چه که در دوره اولی بسبب محبوسیت سید باب (که بزرگترین سوء سیاستی بود که بوسیله همان سیاست باصل قضیه اهمیت داده شد) بایبان بایبان باب خو کرده در شبهه افتادند و در دوره ثانی هم بواسطه دوری از بهاء و من معه و بسبب فراهم نبودن وسیله ملاقات او بهائیان پابند حقائق مجهوله و مجهوله گشتند و چنانکه مشهود است غالب افراد بشر بالاخص بهائیان که نخبه بشرند در وهم پرستی از قنایاتیکه دورا دور بشنوند زود متأثر شده هر مسموع را مطابق وقوع میبندارند خصوصاً اگر بر روی صفحات قرطاس کلمات فریبنده بینند. مجملات بر اثر این تأثیرات باینها نتوانستند خود را از دام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند و منتهی تحقیق و عرفانهای حصر در این بود که آیا از حق است یا بهاء؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که از این دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام بر حقند و کدام ناحق صحبتها میشد و حال آنکه اسلا این موضوع ازلی و بهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد برای اینکه افکار را از اصل موضوع منحرف دارد و انظار را فقط بامتیاز بین او و برادرش متوجه سازد.

مجملات در آن دوره هم بایبان با هم مجادله میکردند و عدم آزادی و دوری راه و حالت دور پرستی و گور پرستی ایشان و جریان صحبت در اطراف يك سلسله از حقائق مجهوله یا تغییرات و تأویلات محیره - العقول که اخیراً عبدالبهاء با مهارت به مغالطه کاری در ستون کتب و الواح مندرج و مندمج می ساخت و قوم خود را در پرده بی خبری می گذاشت بهائیات جاهل ماندند و در دوره سوم که دوره عبدالبهاء است سخن از اروپا و امریکا بمیان آمد و کم کم پایه توهماتیکه در زمان بهاء گذاشته شده بود با مهارت و استادی عبدالبهاء تا درجه محکم شد تا اینکه عبدالبهاء از دنیا رفت و مذهب بهائی که يك پرده هفت رنگیست بر

از نیرنک و یا بقول مدیر جریده ملانصرالدین بوق دو سره ایست که از هر سری صدایی و از هر سوئی نغمه و نوائی بیرون میدهد بآلب و دهان شوقی افندی آشنا شده و مثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت از طرفی خود او شخصاً بقدری منہمک در شهوات بود که حتی نتوانست شش ماه بعد از وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و بمجرد استقرار بمقر الوهیت یا ولایت پلهر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بعضی دریافت نخستین مبلغ از مال الله (باصطلاح خودشان) فوری سر در اروپا گذاشت و برای دعا و مناجات (۱) متوجه سویس و انترلاکن و سایر مراکز دعا و مناجات شد و از طرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هند و مصر و اروپا و آمریک سفر کرده دروغهای بیست ساله عبدالبهاء را کشف کردند و اثری از آنچه در الواح و متعده المالها دیده بودند در آن اقطار نیافتند و دانستند این نفوذها و قدرتها فقط درستون اوراق است و تنها احاطه بهاء و عبدالبهاء بر صفحات قرطاس و در الفاظ و عبارات (آن هم بدون معانی مستقیمه و با وجود این در زیر پرده) بوده و ابداً از تنکنای لفظ قدم در میدان معنایی و فعلیت نتهاده از طرف دیگر روسای مرکزی که از زن و مرد هر یک هوایی بر سر داشتند نوائی زدند و لوای افرایشند و چیزهای متناقض و متباین بپهر کو و سوئی نگاشتند دائماً شوقی افندی بر حلت شتاء و صیف و به تحصیل عشرت و کیف مشغول و بستگانش بالعن درینج و حیف امر را بر اتباع مشتبه میساختند و بنشر اکاذیب میپرداختند و با اینکه بهائیان بموجب همان لقبی که رئیسشان بایشان داده اغنامی هستند قلیل المدرك و کثیر المنفعه باز بسیاری از ایشان آگاه و بیدار شدند و در مهمل خود اشاره خواهد شد که شرقاً و غرباً چه کسانی از امر جهانی منزجر و منحرف شدند و حتی رسائل و مقالاتی نگاشته و اگر چه روسای مرکزی زود در مقام جلوگیری برآمده حتی یکسال شوقی افندی را در محبس حیفاً حبس نظر کرده نگذاشتند بر کزدها و ذکر (سویس) سفر کند ولی باز هم بقسمی رفتن عبدالبهاء سرپوش را از کار برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هر گونه قدرتی بشود دیگر نمیتواند دوباره افکار را در سلاسل و اغلال خدع و حیل محبوس و مغلول سازد و مانند پدرش عبدالبهاء بنشر اکاذیب به پردازد. اینست که ذکر شد که

از این بیعد باقی ماندگان در بساط بهائیت در جهل مرگبند بلکه میتوان گفت باقی ماندگان در جهل منحصر بیک عده از دهاتیان بی خبر از قبیل بهائیان جهرم و سنگسر و امثالها هستند والا مطلب بر احدی از اهل بصیرت و انصاف پوشیده نماند، و متظاهرين بهائیت در مراکزی مثل طهران و سایر بلاد معظمه خیلی کم و از آن کم هم فقط و فقط بر روی اصول استفاده و لو موهوم هم هست ایستادگی کرده اند و در مقام خود خواهیم دانست که استفاده اینگونه اشخاص چیست و بر چند قسم است و وزن و قیمت آنها تا چه اندازه است .

آیتی - خیلی میل دارم که این مطلب روشن شود که آیا رؤسای این امر (باب و بهاء و عبدالبهاء) بطوری که بهائیان می گویند تحصیل نکرده و امی بوده اند یا بقسمیکه منکرین بهائیت عقیده دارند آنها دارای تحصیلات کافی بوده و هر یک در دوره خود ادوار تحصیلات خویش را پایان برده و پس از فراغت از تحصیل داعیه خویش را ابراز نموده اند .

آواره - یکی از یکی برسید آیا کلمه هیچکدام بفتح کاف است یا بکسر آن ؟ در جواب گفت هیچکدام (بضم کاف) متأسفانه منم باید بگویم که هیچکدام اولاً ادعای بهائیان بر امی بودن رؤساء بقدری بی اساس است که خودشان هم کاملاً میدانند که این سخن صرف ادعا است و مرتوسین تنها پابند گفتار رؤسای خویشند که خود در باره خود این ادعا را کرده اند و امی بودن خویش را با آب و تابی فوق العاده بیان نموده اند چنانکه بهاء در لوح سلطان (همان لوح که خود را در آن غلام و عبد و ... بیان نموده و ناصرالدین شاه را ملوک زمان و امثالها ذکر فرموده) می گوید :

ماقرئت ما عند الناس من العلوم وما دخلت المدارس الخ

بهائیان پابند همین سخن شده در حالتیکه اکثرشان میدانند پدر بهاء از اهل خط و سواد بوده و پدری که بقول خودشان وزیر و بهقیده من منشی بوده البته پسر خود را بدون تحصیل و بی علم نمیگذارد و بطوریکه کاملاً تحقیق شده بهاء مدتها در نزد میرزا نظرعلی حکیم و بعضی دیگر از علماء و حکماء و مرشد صوفیه تلمذ کرده و در هر گوشه طهران که خرقة بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی چیزی آموخته اند مهذا بایان تصور می نمایند که چون آقا در لوح سلطان فرموده اند

« ماقرئت ما عند الناس من العلوم » در اینصورت باید قطعاً این ادعا را کردن نهاد و اگر بگوئیم آقا دروغ فرموده اند حتماً آسمان خراب خواهد شد ! و نه تنها در این قضیه بلکه در همه مواقع تنها دلیل و سند بهائیان بیان باب و بهاء و عهد البهاء است در حالتی که در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد . این بآن میماند که کسی بگوید فلان آقا چون مدعی شده است که من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطینم است .

یافلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا مر اورا کافی است و مزایای عملی که معالجهٔ مریض و امثالها است لازم نیست و هما خواهیم دانست که در ظهور بهاء صورتاً و معنأ بر مرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده و کمتر اثر نیکوئی حتی در اتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجملأ در کمال غرابت است که گفتار مدعی را در همه جا حجت میدانند و بدان استدلال می نمایند و عجب تر از آن اینکه در عین حال که باین درجه سخن مدعی را بر ادعای خودش دلیل میگیرند بکوقت هم میرسیم بجائی که دیگر سخن آن آقا دلیلیت ندارد و بقدری به آن بی اعتنائی میشود که گویا بزبان حال میگویند هر چند این سخن از آن آقا است ولی او بیجا کرده است که این سخن را فرموده است مثلاً باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم پس او متخصص بآن مقام است ولی اینکه گفته است « بعد از من کسی دارای رتبه بالاستقلال نیست و تا دو هزار و یکسال دیگر ظهوری نمیشود » او نفهمیده است و بیجا کرده است زیرا که ما میخواهیم هر روز يك ظهور نوظهوری داشته باشیم یا اینکه مثلاً بهاء هر جا هر چه را گفته است و هر ادعائیکه در حق خود اظهار نموده حجت است ولیکن اینکه در کتاب عهد و وصیت نامه اش گفته است « قد اصطفینا الا کبر بعد الاعظم » یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خود را بعد از غصن اعظم عباس افندی بنص صریح مرجع اهل بهاء و جای نشین خود قرار داده میگویند غلط کرده برای اینکه شوقی افندی جوانتر و خوشگلتر است و برای زیارت زن و مرد مناسبتر یا اینکه عباس افندی هر جا هر چه را فرموده است بدون دلیل دلیل است و بدون مدرک مدرک است اما اینکه او مقامات را بخود منتهی ساخته و میگوید بعد از من کسی دارای

مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند بخلط رفته و ماشوقی افندی را ولی
ولی امر الله میدانیم !!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم در اینکه باب در طفولیت
شاگرد شیخ محمد معلم مشهور بشیخ عابده یا عباد بوده شبهه نیست و در
اینکه چندی هم در کربلا در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر
میشده لاریب فیه و خود بهائیان هم تا این درجه اعتراف دارند و اینست که
ماهم در کتاب کواکب الدریه اشاره بآن نموده ایم و آنها هم مخالفتی نکردند
و همچنین بهاء چنانکه ذکر شد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم
داخل مدرسه نشده باشد دلیل برامی بودن او نیست ولی این را نگذاشتند
در آن کتاب تاریخ درج کنیم ! و حتی بطوریکه اخیراً دانسته ایم نواقص
تحصیلات خود را تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دو سال تکمیل نموده
و بعکس اظهارات عبدالبهاء که در اینگونه موارد نعلهای واژگونه برسند
مقصود میزد بهاء در نزد شیخ عبدالرحمن رئیس عرفا تلمذ مینموده و کتاب
ایقانراهم در آنچنان نوشته و بعینه رساله خالویه نام نهاده خال باب را سائل
و خود را عجیب قلمداد کرده . اما عبدالبهاء آتقدر معلم و مربی دارد که
از حد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء و بعد از غیوبت بهاء
سلیمانیه معلمش میرزا موسی کلیم عم و الا تبارش بوده و در رتبه سوم رسماً
اورا نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده
بتعلم و تدریس گماشته اند و حتی سخنانی راجع بایام تحصیل در بغداد که
بعبوحه جوانی و زیبایی ایشان بوده از قول اعظم نامی بغدادی در مصر
شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ولی من عصبانی نشده و باور
هم نکردم زیرا نظیر آن در حق پدرشان هم میگفتند راجع باوقات اقامت
طهرانشان در موقی که پیشخدمت یکی از شاهزادگان درباری بوده اند
و چون در ایام ایشان نبوده و ندیده ایم نمیتوانیم آن مسموعات را در
حق ایشان و نه در حق پدرشان عبدالبهاء قبول کنیم و محتاج باین تحقیقات
هم نیستیم زیرا بعد از آنکه ثابت شد که آنها بشرند و مسازاد از
حوالم بشریت واجد مراتبی نیستند هر امری ممکن و وقوع و عدم وقوعش
مساوی است جز اینکه آقای شوقی افندی در عصر خودمان بزرگ شده اند
و معلم خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته و سخنانی شنیده

وراجع باہام تحصیل بیروتشان ہم کسانی را کہ از ہر حیث اطلاعات وافیہ داشته اند بنا معرفی کردند و شاید ناصر افندی خالہ زادہ ایشان در مصر بہترین مسطورہ شان باشد۔ مہملاً از زمینہ مطلب دورنمانیم تحصیلات رؤسای بہائی بقدری مسلم است کہ جای انکار نماندہ است و قیمتی برای عبارت لوح سلطان باقی نگذاشتہ و بعلاوہ تحصیلات بہاء و عبدالبہاء در ضمن معاشرت با علما و فضلاء عکا و فراہم کردن یک کتابخانہ بزرگی کہ الان در دست شوقی افندی است بالاخرہ مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریباً و تفتناً در مواقع بیکاری بودہ) باندازہ مسلم۔ و ثابت است کہ حتی در تفاوتہای بینی کہ بین کلمات اولیہ شان با تراوشات اخیرشان مشہود است علوم تکسیبہ شان را چون شمس فی دائرۃ النہار روشن و آشکار می سازد۔

ثانیاً اینکه عرض شد (ہیچکدام) برای این بود کہ ادعای اشخاصی کہ منکر بہائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آن ہم قابل قبول نیست زیرا مردم میخواہند ادعای ایشان را در امری بودنشان ابطال کنند لهذا میگویند این رؤساء تحصیلات کافیہ داشتہ اند و این شایعہ چنین میفہماند کہ گویا باب و بہاء و عبدالبہاء بقدری تحصیلاتشان کامل بودہ کہ ازہر علمی بہرہ داشتہ اند و حال آنکہ چنین نیست بلکہ معلوماتشان با وجود کثرت مطالعات محدود بودہ و شاید ہر کس دیگر باین درجہ کتب نفیسہ و مطالعات سرشار با فراغت بال داشتہ باشد تراوشات علمیہ اش بہ مراتب از ایشان بہتر باشد و کسانیکہ در الواح و کلمات ایشان ممارست کردہ باشد و پیوستہ ہمدم الواح و رسائلشان بودہ باشند خصوصاً در حل و عقد امورشان وارد شدہ باشند میدانند کہ بقدری معلومات اینہا محدود و باندازہ اشتباہات و اغلاط در کلماتشان زیاد است کہ حتی بہترین شخص و رأس رئیسشان عبدالبہاء را نمیتوان یکنفر ادیب عالی مرتبت شمرد و فی الحقیقہ بی انصافی است اگر او را شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و تلمیذ حاجی ملا ہادی سبزوازی در حکمت و کاسہ لیس و ولتر در رفورمہ مذہبی بشماریم و اگر آنها ادعائی کردہ و بہرائر چہل مردم ایران آنہم در دورہ استبداد و ظلمت بی علمی و بیداد استفادہ کردہ باشند یا مکر و خدعہ شان کامل بودہ و بانواع دسائس یکمدہ کمی مرید در دنیا پیدا کردہ باشند دلیل بر کمال

تعمیر ایشان نیست و ایشان خصوصاً شوقی افندی حتی دارای يك بلادتی هم بوده که دو سال از امتحان ساقط شده و امروزه میتوان ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلیدتر و بی علم تر است .

آیاتی - بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویند و زهر بوده اما من از همه درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانستم مدرکی بروزارت او بدست آورم و خیلی میل دارم این موضوع هم مکتشف شود که مقصود از این شایعه بیحقیقت چیست ؟ و چرا باید صاحب يك همچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند ؟ و دیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده ؟

آواره - رؤسای بهائی اصراری دارند که اولاً کسی میرزا حسین علی نوری را باسم ذکر نکرده ایشان را بالقباب مجهولی که تا کنون دانسته نشده است آن القاب از کی و برای چه به وی مخصص گشته یاد نمایند . زیرا مشهورترین لقب مشارالیه که بهاء الله است ما هر قدر خواستیم بفهمیم از کجا بایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب در مذهب باب خود باب بوده نه دیگری چنانکه قدوس و باب الباب و غیره و غیر القابشان از طرف باب تعیین شده ولی هیچ توفیق و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشارالیه را بدین لقب خوانده باشد . بلی آنچه مشهور است این است که در بدشت در موقعیکه اصحاب باب برای ساختن و ساز شریعت بطوریکه در کواکب الدریه هم نوشته اجتماع کرده بودند و در میان همه خرابکاریهایشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته مشورت میکردند که آیا باید نسخ و تجدید شود و از آن جمله قره العین قائل بنسخ و تجدید بوده (۱) و این رویه ایست که تا کنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبل و تشریح شرع جدید را يك امر شوروی قرار نداده مجملات در آن مورد توفیقاتی از ما کوا از طرف باب رسید و هر يك از اصحاب خود را بلقب مخصوصی ملقب و مذکور داشته بود مگر یکعمده از آنهاستیکه در صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتی نداشته اند و تنها اشتباهیکه باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف دوم جاداده و لقبی برایشان نفرستاده بود از اینرو ایشان فوق العاده عصبانی شده قصد کناره جوئی و کوچ کردن از آن سرزمین نمودند لهذا

قرۃ العین که حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال را هم خیلی اهمیت میداد و بعضی گفته اند که با آقای نوری سری و سری داشتند و این را بهائیان به علاقمندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا یکوجب پائین تراز خدا میدانست کنارگیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان پسندیده نبود فوری باین لقب مشهور نشده تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی بر سرش افتاد و کنار اصحاب باب و خود قرۃ العین هم متدرجاً دوره شان سپری شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند ایشان بالقاب خود و عائله شان بلقب بهاء و نه تنها بهاء بلکه بهاء الله متخصیص شدند ولی پوشیده نماند که پس از ورود در عکا چون مورد اعتراض اهل سنه واقع شدند بر اینکه بشر نمیتواند بلقب بهاء الله ملقب شود این بود که بهاء مطلق یا بهاء الدین در نزد اهل سنه گفته میشد مگر در این اواخر که بزرنگیهای عبدالبهاء و بابولهای ایرانی که بعنوان رشوه و برطیل بقضاة و افتدیهای عکا داده میشد از تعرضات جلو گیری شد و متدرجاً بهاء الله در السنه و افواه مشهور گشت و باز بعد از پنجاه سال در این ایام دیده میشود که شوقی افندی رئیس کنونی بهائیان در بعضی از الواح خود بهمان کلمه بهاء قناعت کرده مضاف - الیه آنرا نمیتوبند خصوصاً در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست نشر شود مخصوصاً این رعایت را میکنند که مبادا تعرض اهل سنه تجدید شود مجمل این بود شرح لقب بهاء و اگر ما هم در این کتاب بهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل بهاء این را وسیله و بهانه نکنند و بر غرض رانی حمل نموده مسائل صحیحیه را باین دستاویز از میان نبرند. چنانکه عادت ایشان است که هر کس اندکی در اصطلاحات از طریقه ایشان منحرف شد گمان میکنند يك كفر مسلمی را مرتکب شده و فوری همان را دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقه صحیحیه مینمایند لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاء مطلق دلیل بر بغض و غرض باشد اولاً عبدالبهاء و ثانیاً شوقی افندی بزرگترین مبغض و مغرض خواهند بود که سبقت بر استعمال این لفظ جسته اند و دیگر جمال قدم و جمال مبارک و نیر اعظم و اسم اعظم و امثالها ابداً معلوم نیست که باچه استحقاق و بیچه مناسبت بایشان مخصوص شده ؟ و با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها

مصداق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایند چه که ایشان در موارد کثیره بالصراحة انى انا الله هم سروده اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در حق خود گفته در عین اینکه خودش هم بقین بردروغ بودن آن داشته دیگران هم باوجود عدم عقیده همراهی کنند و آن القاب و الفاظ را اداء نمایند و اگر نکردند دلیل بر این نخواهد بود که هتك حرمت او را منظور داشته مفرضانه سخن رانده اند و چون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن بر عدم قبول مسائل حقه که منکرین بهائیت القاء کرده اند همین مورد بوده است لهذا از ذکر این جمل مضایقه نشد.

ثانیاً اصزار دارند که بهاء را از خاندان وزارت مهر فی نمایند و مخصوصاً عبدالبهاء عباس سودا و وسواسی در این باب بر سر داشت و القاء میگردد که پدر جمال مبارك از وزراء دربار محمد شاه بود این القاعات متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را به شبهه انداخته و گمان کرده اند که میرزا بزرگ واقعاً شخص بزرگی بوده و اخیراً رؤسای بهائی و آقایان محترم بدرجه وزارت هم قانع نشده باهالی امریکا القاء کرده اند که او شاهزاده بوده چنانکه در بعضی نوشتجات که در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکابوده ولی صورت يك نفر امریکائی آنرا نگاه داشته پس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و بقول پروفیسور براون فقید دیگر این يك غلط کاری است که سایر مغالطات ایشان را هم مفضح خواهد ساخت.

خیلی غریب است که يك مدعی مقام روحانیت خیلی برجسته این قدر بشئون ظاهره بایند باشد! آیا تعجب نیست که يك نفر صاحب داعیه الوهیت از طرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم بر قدم پدر مشی کرده با آن زمینه سازی ها که ژنرال لامبی و مؤرتودرپول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب و نشان را هلامت مقام و شان خود شناخته برای آن جشن بگیرند و صدای ساز و طنبور بلند کرده خود نمائی نمایند و عکس بردارند همان عکس را که عبدالبهاء با ژنرال لامبی و صاحب منصبان انگلیس برداشته در حالتیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضر است و گویا نمایش می دهند که هان ای اهل عالم اینست عبدالبهاء که پدر خود را

خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکند به بینید چگونه در آستان اعلیٰ حضرت زرّ خود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و بنشانی که عکس زرّ خود را حائز است افتخار مینماید. در واقع اگر همه مسلمین



دین ساخته و پری زیگانه گرفت !
سرمایه تاجری زیگانه گرفت !

ن کاو لقب سری زیگانه گرفت
ن خانه بدوش گشت چون خانه فروش

بهائیت ملیونها خرج میکردند که دنیا پرستی عباس افندی و عائله اش را به اهل عالم ثابت کنند باین درجه ممکن نبود و اینست تأییدات ملکوت ابهی که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن میسازد و بایست تشکر از مأمورین دولت انگلیس کرد که فی الواقع بهائیت را آنطور که بود از پرده خفا بیرون باهل عالم نشان دادند !!

باری برویم بر سر مطلب این اضرائی که بهائیان دارند که بهاء و خاندانش را بسلسله وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی بکلمه پرنس در حقش قائل شده اند هر مطلبی را براهل حقیقت روشن و مبرهن میسازد و کالشمس فی وسط السماء واضح میدارد که اینان ابدأ در فکر روحانیت نبوده مادی صرف و طبیعی بهت باشند و بنام روحانیت استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاهت معدودی هم تا کنون قدمی چند بسر منزل مقصود رفته اند والا اگر اینها روحانی بودند نه کاری بوزارت پدر خود داشتند و نه سلطنت ژرژ انگلستان .

عجبا پسر محمود افندی الوسی که از علمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدم حضرات انگلیسها بیل خود باو نشان واقب سری و مبلغی پول دادند و او همه را رد کرده گفت من یک نماینده روحانیم و باسیاسیون کاری ندارم . بلی برای این بود که او نماینده روحانیت تازه و بعقیده اتباعشان صاحب روح جوان است و اراده دارد که مروج روحانیت و دیانت جدید در قرن بیستم باشد و ان هذالشنی عجاب !

حال ببینیم با این تعلقات که حضرات بشون ظاهره دارند و خود را وزیرزاده می شمارند این بزرگ زادگی را چه مایه است و وزارت آقای میرزا بزرگ نوری در چه پایه است ؟

هر چند میرزا بزرگ پدر بهاء مردی مسلمان بوده و در احیان آئینگری و مغالطه کاری پسرانش در حیات نبوده و ما هم نمیخواهیم گناهی براو وارد سازیم و بانتقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت و حفظ تاریخ ناگزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در صدد کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصاً بنده نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعداً خواهیم دانست که اساس آن تألیف بر چه پایه و در سایه چه تأثیرات بوده و چگونه تعریفات در آن بکار برده اختیار را از کف من بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایرات کردند زیرا لطمه ادبی ازهر لطمه شدید تر است مجعلا (این زمان بگذار تا وقت دیگر) .

بنابر تحقیقات عمیق و اطلاعات دقیقه میرزا بزرگ نوری برخلاف شایعات منتشره از قبیل بهائیان اصلا وزیر و وزیرزاده نبوده بلکه بمقام وزارت هم

نزدیک نشده پدرانش که چندان نام و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور مازندران میزیسته اند در طبقه دوم یا سوم واقع بوده اند برجسته ترین مردان این خاندان همان میرزا بزرگ است که اسم اصلی او میرزا عباس و چون بنام جدش نامیده شده به میرزا بزرگ ملقب گشته و در واقع عباس افندی عباس سوم از آن خاندان است. تنها چیزی که میرزا بزرگ را از سایر مردان آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء او بوده و نخستین قدمی که آن مرحوم بسمت ترقی و تعالی برداشته قدمهایی است که در مسافرت کرمان بدان طی مسافت نموده و آخرین ترقی او همان بوده است لا غیر. و شرح آن از این قرار است که چون الله زردی میرزا پسر فتحعلی شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرگ نوری بوسائلی چند خود را باو نزدیک کرده خط و انشاء خویش را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی نموده و بالاخره بسمت نویسنده گی و انشاء معرفی شده منشی الله زردی میرزا شد و حتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه حکومتی است باعطلاح امروز باو داده شده باشد، فقط چیزی که مسلم است این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت انشاء از طرف شاهزاده مذکور رجوعاتی در کرمان باو شده که دخلهایی را ایجاد و ایجاد نموده بالاخره دارای یکی دو قطعه ملک و آبادی شد و پس از مراجعت از سفر کرمان نسبة روزگاری خوشتر از روزگار پیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون آمد و با درباریان اندک آشنائی یافته آمد و شدی میکرد و گاهی هم سرمشقی با اطفال بزرگگان می داد چنانکه در منشآت میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام هم این نکته مذکور و میتوان فهمید که منتهی رتبه او این بوده است که سرمشقی بکودکان بزرگان بداد و در مقابل استفاده نماید.

مرحوم سیهستالار (محمدولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود که خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود و اول حکایت نمود که یکی از تجار طهران معروف بحاج حسین سک دندان بود و کارهای میرزا بزرگ نوری در دست او بود و من در طفولیت با بستگانم بمنزل او آمد و شد میکردیم و مخصوصاً عیالش در ساختن باقلوا مهارتی داشت و بهمین سبب من عشقی داشتم که بمنزل او بروم و کامی شیرین کنم پس از مرگ میرزا بزرگ و بایی شدن پسرهایش و بعد از آنکه مدتی قره العین را در خانه خود نگاه داشته و گرد بعضی اتهامات

را بدامن خود و او و دیگران نشانید تا آنکه او هم کشته شد و شاه تیر خورد و بهاء به عیس افتاد و بعد ما وقع من هذه القبيل روزی بمنزل حاج حسین رفته اورا در کمال خشم و غضب و حزن و اندوه دیدم و بجمع کردن اشیاء و اسباب سفر مشغولش یافتم همراهان من که از من بزرگتر و طرف معاوره بودند قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرگ با آن زحماتش اندوخته کرد و کرد و ملکی خرید و پسرانش نتوانستند آنرا نگهدارند و همه آنها را بر اثر زشت کاریهای خود سپری کرده اخیراً باشاه و سیاست بازیشان گرفت و بادین و مذهب شوخی شان میآمد و اینک کارشان بجائی رسیده که باید بعکم اجبار از وطن خارج شوند .

حکایت ثانی که خودم بلا واسطه شنیدم مرحوم سپهسالار چهار سال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده باسید نصرالله باقراف بمنزلش رفته بود و باقراف میل داشت او را ببهائیت تبلیغ نماید آن مرحوم سخنان وی را شنیده خندان شد و گفت پدرم میگفت در منزل میرزا آقاخان صدر اعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ بنزد او آوردند در همان روزی که ناصرالدین شاه را تیر زده بودند چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم براو تغییر کرده گفت من بر حسب هم وطنی با قدرت درست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته بمقام انشاء و استیفاء درباری نائل شوید ولی تو بقدری بدبخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنونی بر سر داشته میگروی و خالهم تحریک بر قتل شاه میکنی ! میرزا نوری جواب داد که من بسید باب عقیده ندارم بلکه بجد او هم ... ولی فوراً زبان خود را حفظ کرد صدر اعظم هم باو تشرزد که فضولی مکن ... و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول در مجلس صدر اعظم گفت این کلام را میرزا حسینعلی از روی بی اختیارا راست گفت که بجد باب هم عقیده ندارد زیرا او ابدأ در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد .

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقراف خیلی گران آمد بقسمی که رنگش بر افروخت ولی جرئت تکذیب نداشت و من سخنان ملایمی بمیان آورده باقراف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت باینجا رسید که گفت من آقای جیدالبهاء شما را در پاریس دیدم و

از او پرسیدم که حال امپراطور روس در این جنگ بین الملل بکجامی انجامد؟ گفت او فاتح است زیرا که « جمال مبارك » در حقیقت دعا کرده و وعده نصرت دادند. ولی برخلاف فرمایش ایشان پس از چندی آنطور امپراطور بدعاالله اش منقرض شدند که دیدید من از سخنان سپهسالار خندیدم زیرا نظایر آن را آگاه بودم و خصوصاً درباره همین امپراطور روس اطلاعاتی داشتم که شرح آن را در فصول آتی ذکر خواهم کرد ولی صورت آن روز هنوز در سلك بهائیان منسلك بودم و موقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سکوت کردم و چون بیرون آمدم باقراف در حق سپهسالار دشنام گفتن گرفت و مردم میگفت پس چه طور میگفتند سپهسالار بهائی است؟ گفتم بخیلی کسان این نسبتها را میدهند حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقراف سخنان او را باور نکرد در حالیکه من میدانستم تمام این حرفها صحیح و اساسی است و محبت و عادت و عصیت و حسن ظن بهائیان نمیگذارد که اینگونه حرفها را باور کنند ولی باز هم یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد و خیلی عقیده همان باقراف را تکان و تغییر داد این بود شمه از شرح حال میرزا بزرك و پسرانش که آقایان او را وزیر و چنانکه گفتم اخیراً ویرا پرنس معرفی کرده اند!

آیتی - خیلی لازم است اصل داعیه بهاء تشخیص داده شود زیرا بهائیان نه فقط در بین عنوان نبوت و امامت انسان را سرگردان گذاشته تصریح نمیکنند که او داعیه نبوت داشته یا امامت بلکه اساساً در داعیه او همیشه بمجامله بر گذار نموده گاهی میگویند رجعت حسینی است و گاهی میگویند رجعت مسیح است و وقتی غفلت کرده الوهیت را با الوهیت میدهند پس خوب است بفهمیم که واقعاً او چه مقامی را مدعی شده؟

آواره - بلی یکی از مواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعاء است که هرگز آنرا تصریح نموده نزد هر کسی بقسمی عنوان و تعبیری بیان مینمایند و مابعد از مجاهدات بسیار اصل داعیه بهاء را شناختیم که داعیه الوهیت است و حتی بهائیان را عقیده اینست که بهاء الله خالق آسمان و زمین و مرسل رسل و منزل کتب و مکلم با کلیم است در طور اما در ابتداء بنه کس این سخن را نمیگویند اگر طرفشان سنی یا مسیحی است میگویند رجعت مسیح است و اگر شیعه است میگویند رجعت حسینی است و اگر

متمدن است گویند نابغه عصر و حکیم و فیلسوف است (!) و اگر از عرفا و صوفیه و در اویش است میگویند قطب و مرشدی است از همه مراد مهم تر (!) و بالاخره نزد هر قومی عنوانی دارد ولی پس از آنکه منحرم اسرار شد می‌دهد که او ادعای خدائی کرده و بایک عنواناتی که بتسخیر و استهزاء شبیه تر است تا بجدیت خود را خدا شمرده مثل اینکه در مراسله پسرش مینویسد « کتاب من الله العزيز الحكيم الى الله اللطيف المجيد »

امبادلیل او بر این داعیه چیست ؟ گویند چهار چیز دلیل بر حقیقت او است اول همان نفس ادعاء است و گمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیهای نکرده دوم نفوذ آن ادعاء است که در عده‌ای از نفوس بشریه نفوذ کرده و او را بحقیقت قبول کرده‌اند سوم کلمات اوست که گمان می‌کنند مثل این کلمات را کسی نگفته و نتواند گفت چهارم بقای اوست که تا حال باقی مانده است و این حقائق را در فرائد بیک لفظ دلیل تقریر تعبیر و تمام کرده است و ما وزن و قیمت همه را خواهیم فهمید .

آیتی - خوب است در این موضوع مبسوط تر صحبت شود

تأحقاق روشن تر از این گردد

آواره - اگرچه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مباحثه ورد و اثبات را فراموش کنیم زیرا اولاً این حق علمای اعلام است و در حقیقت آقایان علماء هم کتباً و شفاهاً جواب این مسائل را داده اند و علاوه ورود مادرین وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته از اصل مقصود که کشف تصنیفات و خیانت‌های ایشان در اجتماعات است دورمان میسازد بلکه بهانه‌ای بدست مدعی میدهد که آواره هم مثل سابقین میخواهد بیک رد مذهبی در این حزب نوشته باشد ولی از آنجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق در هر دو وجهه دینی و اجتماعی دینی چه اهمیت را خائز و از جنبه اجتماعی چه کیفیت را داراست و حتی بفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجد اوهام ؟ لهذا نظریه ما را مجبور میکنند که ابتداء در ادله مذهبی و جنبه دینی آن صحبت کنیم و به بینیم این ادله تاچه درجه خائز مقام و اهمیت است لهذا معروض میداریم .

اگر آقایان بهائی کاملاً تاریخ حسن صباح و اسمعیلیه را بخوانند و تنقیح در آن فرمایند تصدیق خواهند کرد که ظهور بهاء عیناً رجعت حسن

صبحاح است که با همان اصول و روحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا اینکه نفوذ حسن صباح از جمیع جهات کاملتر از نفوذ بهاء بوده و منطقه نفوذش تا مصر و جزیره العرب رسیده و در مدت یکصد و هفتاد و یکسال کاملاً سلطنت کرده است و چون تنها عطف نظر بتاریخ کافی نیست لهذا خلاصه نهضت اسمعیلیه و تاریخ حسن صباح با وجود مشابهت با این مذهب در ذیل این عنوان بیان میشود.

رجعت حسنی نه حسینی

اولاً باید دانست که تاریخ اقتدار اسمعیلیه بوجود ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی آنها در زمان سلطنت هلاکو خان بوجود رکن الدین که ولغز پنجم از صلب حسن صباح بود حاصل شد و مدت سلطنت اسمعیلیه در کلیه طبقاتش دوست و شصت و شش سال بوده و در حسن صباح و ابناء و احفاد او یکصد و هفتاد و یکسال بوده.

ثانیاً بموجب تاریخ داعیه ابوالقاسم مهدی همان داعیه مهدویت است و استدلالش باخبار و آیات بسیار است از آن جمله گویند آیه «تطلع الشمس من مغربها» مراد شمس حقیقت است و طلوع آن از وجود این مهدی که نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره شمس حقیقت مغربش چون اسم محمد بن عبدالله بوده و مطلع آن نیز اسم محمد بن عبدالله است پس صحیح است که این مهدی محمد بن عبدالله مهدی و قائم برحق باشد که مطلع الشمس مصداق یافته باشد.

این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از طلوع الشمس من مغربها وجود سید علی محمد باب است باین طریق که چون شمس حق در سلسله نبویه غروب کرده و باید از آن سلسله طلوع کند پس پس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع شمس از مغرب او است.

چنانکه ملاحظه میشود فقط آنجا تعبیر باسم بیغمبر (ص) و اینجا تعبیر بنمل بیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابق استدلال بهائیان میتوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه مهدی بالحق. دیگر آنکه اسمعیلیه دجال مهدی اسمعیلی را ابو یزید سنی میدانند که در مقابل القائم بامر الله، پسر مهدی محمد بن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا باخبار زیاد استدلال

کنند که او دجال بوده و حتی با آیات قرآنی نیز تطبیق نداشتند چنانکه بهائیان هم استدلال میکنند که دجال این ظهور حاج محمد کریم خان کرمانی بوده که برود باب کتاب نوشته و حتی به آیه ائیم که در قرآن است استدلال نمایند بنسبت لقب ائیم که قافیه کریم است پس از این حیث هم هتئاً وجهت مهدی اسمعیلی است و همچنین طبقه اولیه اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر در ملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه ایکه میسار یهودی در عهد خلافت و سلطنت نزار بن معزالدین که یکی از سلاطین مقتدر اسمعیلیه است بایالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصر را گرفت بنابراین این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق « و کل یدعون الی کتابهم » را ظاهر کرده و بر طبق این آیه و این استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب و بهاء در یهود و نصاری مؤثر شده و عده از آنها مؤمن شده اند لهذا این دعوت از دعاوی حقه است و حال آنکه فلسفه این مسئله آنست که هر وقت حزبی از اسلام منشعب شد و یا تشکیلاتی برضد اتحاد اسلام شد یهودیها مخصوصاً و گاهی هم نصاری در آن تشکیلات داخل شده اند فقط برای اینکه خود را از ذلت نجات دهند و اگر بتوانند اورشلیم را بتصرف خود در آورند چنانکه پس از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شام را خواستار شد که در منطقه بیت المقدس است. و همچنین یهودیهای این عصر تا امر بابی و بهائی نفوذی نداشت و مخصوصاً ندای آن از هکذا و حیفا بلند نشده بود اهمیتی بان نمی دادند ولی بعد از آنکه این ندا از آن اطراف بلند شد بعضی از یهودیهای بسیط کم عقل تصور کردند که عنقریب بهاء سلطنت میرسد و اورشلیم را از او تقاضا خواهند کرد و از آن طرف هم رنود پاره آیات تورات را که هزار دفعه با هزار واقعه تطبیق شده بود اینها هم تطبیقی کرده بدست و پای یهود انداختند و عده ای را بدام کشیدند ولی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بردند خبری نشد. از روزی که فلسطین بحیطه تصرف انگلیس درآمد دولت بریطانی مندوب سامی آن قطعه را از جنس یهودی قرار داد نزدیک شد که همه بایبهای یهودی برگردند و خیلی هیاهو در میانشان افتاد که بهاء اله کاری نکرد و بازار جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی بزودی جلوگیری کرده پلایک غربی زده بهر قسم بود با مندوب سامی فلسطین طرح دوستی

انداخت و هر روز نشرة بايران فرستاد که مندوب سامی چنیث در بساط ما خاضع است و چنان خاشع است و بالاخره بابی های یهودی را بجای خود نشانید با وجود این باز تفسیرات حاصله بعد از جنگ بضرر بهائیان تمام شده راه تبلیغ یهود و نصاری را سببه مسدود ساخت و مهدودی هم از یهودی ها برگشتند آنها هم که باقی مانده اند در بهائیت با اینکه منحصر بیهودی های ایران است و عده شان هم خیلی کم و در همه جا بیش از ۲۰۰ نفر یهودی بهائی وجود ندارد باز اینها هم باطناً بی عقیده و تمسکشان بر روی اصول استفاده در کسب و تجارت است که ایستادگی کرده اند و حتی مکرر خودم از یهودی های بهائی شنیده ام که در موقع تبلیغ یهودیان سورر (فنا تیک) گفته اند که اگر دعوت بهاء الله مطابق انبیاء صادق هم نباشد همین قدر که تا یک درجه سبب ضعف اسلام و قوت ما میشود غنیمت است و باید ما آنرا تقویت نمائیم

و اما حکایت حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت بهائیه بموجب تواریخ معتبره از این قرار است حسن صباح که معاصر با عمر خیام و خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه بود مردی بود مدبر و خوش تقریر و منشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوریکه دفتری را در خرج و دخل مملکت در مدت کمی برای ملکشاه ترتیب داد ولی خواجه نظام الملک نگذاشت که سالم بدست ملکشاه رسد و چون آن دفتر ابتر و پراکنده و حسن نزد شاه خجل و شرمنده گشت در سال ۶۶۴ هجری عزیمت دربار ری نموده با عبدالملک بن عطلش که از دعای مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب اثنا عشریه بمذهب اسمعیلیه انتقال جست و علت این انتقال این بود که حالت مردم را شناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گرد او جمع میشوند خصوصاً در اینکه اثنا عشریه مجبورند که خود را منتظر امام حی غائبی بدانند ولی اسمعیلیه آن انتظار را با ادله ای که بعضی طبایع بهتر بآن مایل است لغو کرده بیک تکیه گاه مشهود ظاهری دعوت مینمایند لهذا حسن این طریقه را بگرفت و از ری باصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد. و روزی در طی کلام او را گفت که اگر دو یاز موافق یافتی سلطنت ملکشاه و خواجه نظام را برهم زدمی رئیس این سخن را حمل بر خبط دماغ وی کرده باحظار ادویه و اغذیه مقویه دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار

کرده باشد ولی حسن بفرست در یافته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعه الموت قزوین که رئیس ابوالفضل بملاقات او رفت فوراً باو اظهار کرد که دیدی دماغم مضطرب نبود و با دو بار موافق اوضاع ملک و ملک را بهم زدم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی او اینکه در سال ۴۷۱ از ترس ملکشاه ایران را ترک کرده بجانب مصر شتافت و نزد پسر مستنصر منزلتی یافت بعد از اندک زمانی بین او و امیر الجیوش مصر خصومتی پدید شد و امیر مستنصر گفت که باید حسن را در قلعه دمياط محبوس کرد در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضار آنرا بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات بود بالاخره او را با چندی از فرنگیان در کشتی نشانده بیلاذ غرب فرستاد و در عرض راه باد تندی وزیده کشتی را به گرداب و رکاب را باضطراب افکنده حسن دل معکم داشت و اضطرابی اظهار نداشت و چون از او پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری به کشتی نخواهد رسید و اتفاقاً همان دقیقه باد فرو نشست و رکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی بآردیگر بآه بوزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و بیکی از بلاد نصاری رسانیده حسن پیاده شده بطلب و از آنجا باصفهان رفت. این تصادفات فکر او را مدد داده دید از فکر عوام بیک تصادفی استفاده توان کرد لهذا دعوت مذهبی را کاملاً شروع کرد و خود بجانب قلعه الموت رفته در حدود آن قلعه منزل کرده در گوشه کنار مخفی و آشکار بذهب اسمعیلیه دعوت میکرد و برای خود ابدأ مقامی را قائل نمیشد و بسیار تظاهر بقدس و تقوی میکرد و دعائی را باطراف قهستان و دهات فرستاد و در اندک زمانی جمعی از دهاتیها گرویدند تا شبی که فوجی از اهالی قلعه الموت او را بقلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر رجب ۴۹۳ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را اله الموت گفتندی یعنی آشیانه عقاب و پس از ورود حسن این را با نام او تطبیق کرده حتی حروف اله الموت بحساب جمل مطابق آمد با سال ورود او بقلعه لهذا این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن قرار دادند!

حال تاهمین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی باحال بهاء و بهائیان دارد؟ پوشیده نیست که همان قسمی که حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء و برادر و پندرش نیز منشی

بودند و آرزوی وزارت می نمودند چنانکه قبلاً ذکر شد و همان قسم که حسن پس از نومیدی از وزارت راه جمع کردن عوام را به دعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده میخواست يك مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی ویرا برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته باند داشتن عقیده مذهبی این مذهب نوظهور را غنیمت شمرده به تبعیت و ترویج آن قیام نمود. و همانقسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه بکرامت حسن داشته بود عیناً پاره‌ای تصادفات عادی بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرار داد حتی در باب کشتی و انقلاب ذریا آقا محمد رضای قناد بهائی در جزوه‌های تاریخش نوشته که «چون بهاء الله را با همراهانش بکشتی نشانده از کلیبولی حرکت دادند بسیار دریا مضطرب بود حضرت بهاء الله فرمودند خوب است کشتی غرق شود و بگویند باینها را در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابداً غرق نخواهد شد» و گویا بهاء همان کلمه حسن را که گفت مولانا خبر داده که بخطری بکشتی نرسد بخاطر آورده قلب خود را محکم نموده این کلمه را گفت و این مصونیت کشتی را آن بله‌ای ایرانی که همراه بودند و دریا و کشتی ندیده بودند منبعث از کرامت جمال مبارک شمردند؛ و حتی بهاء در نظر داشت که عیناً مثل حسن صباح اول بمصر برود و نفوذی پیدا کند ولی روزگار با او موافقت نکرد زیرا از سلیمانیه خیال داشت با ابوالقاسم همدانی بمصر رود و اقبال مساعد نشده ابوالقاسم از دست دزدان کشته شد و بهاء تنها مانده مجبوراً به بغداد مراجعت کرد و همچنین وجه مشابهتی که در نوع دعوت حسن صباح با بهاء است در اینکه حسن از خود اظهار نکرده تمام را دعوت بمولانا میکرد هکذا بهاء تا دوازده سال هر چه دعوت میکرد با امر باب دعوت میکرد و گاهی هم انظار را متوجه شخص غائب میکرد تا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هر جا بچنگ مسلمین افتاد بگوید مقصود از شخص غائب همان حجة بن الحسن است (ع) دیگر آنکه هر جا دچار ازلیها شد بگوید مراد ازل است و بالاخره گفت:

خودم بودم که «شخص حقیقت» در وجودم غایب بود و اینک ظاهر شد و دیگر آنکه در تطابق اعداد و حساب جمل مطابق النعل بالنعل رویه بهائیان است که بکردند يك کلمه را که تطابق لفظی دارد در عدد و حساب

با اسم رؤساء یا اماکن آنها یا سال طلوعشان آن را محل استدلال قرار دهند و حتی گاهی به چهار عدد کم و زیاد هم اهمیت نمیدهند باری پروریم بر سر تاریخ .

حسن بعد از ورود بقلعه حیلہ ای اندیشید و بامکری غریب آن قلعه را مالک شد و آن این بود که بصاحب و مالک و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که بقدر پوست گاوی از این قلعه را بمن بفروشید به سه هزار دینار و مهدی از مکر و فکر او غفلت نموده بر قبول خودامضاء نوشت پس حسن پوست گاوی را تسمه های باریک ساخته بدور تمام قلعه کشید و آنرا به سه دینار خریده مهدی را از قلعه بیرون کرد .

در این قضیه هم یکوجه تناسبی هست زیرا اکثر باغها و خانهها و ملکهای را که بهاء مالک شده بتدبیر خود و پسرش عبدالبهاء اگر عیناً مثل مالکیت حسن در قلعه الموت نیست ولی تقریباً شبیه است یعنی با پول کم و بتدبیر عدیمه النظر بوده مثل باغ فردوس و باغ رضوان و مزرعه عدسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است و هر ساله دخل هنگفتی می آورد و هکذا بیت عبود در عکا و اماکن و اراضی جفا حتی خانه بغداد که الیوم بهائیان آن را بیت الله میدانند و حضرات از میرزا موسی جواهری بهمین تدبیر گرفته اند بالجمله در مالکیت بهاء و حسن صباح هم وجود مشابهت بسیار است و کم کم تمام حدود رودبار را متصرف و در ظاهر تظاهر بتقوی نموده در باطن از هیچ فتنه و فساد فریاد نیکرد برای پیشرفت مذهب و مقصد خود تا وقتیکه تقریباً بسططنت رسید و کارهای مغفیانہ او بسیار است که ما را مجال ذکر نیست و طالبین بتاریخ حیب السیر و روضه الصفا و تواریخ سایرہ رجوع فرمایند تا بیابند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان و تررهای حسن صباح کشته شده اند مجعلاً چهار قسم ترر داشت و گویا تأسیس ترر از او شده قسمی را امر میداد بزند و بکشد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بچنگد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بچنگد تا کشته شود و قسمی بزند و بکشد و بایستد و بدون چنگ کشته شود .

چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن بقتل خواجه نظام الملک موفق شده یکی از تررهای خود ابوطاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین زیرا

بهاء در ابتدا اراده داشت در قضیه ترر بر قدم حسن صباح برود ولی بواسطه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییر داده بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصرالدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی و حضرات دیگر با اشاره وی کار کرده اند ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته و بعد از قتل آنها بهاء میدانرا برای حاشا باز دیده کاملاً تعاشی نمود اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنک شده پای ترر بیدان آمده منتهی در حق کسانی که بتوانند غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغداد است در قضیه میرزا علی پسر حاج محمد تقی تبریزی و شرح این قضیه بطوری که قدهاء از بهائیان و مونت جبله آقامحمد حسن خادم و حاج علی یزدی و عبدالصمد روایت کردند و در خود حیفا از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند. اینست که میرزا علی در ابتداء از بایبهای پروپا قرص بود ولی در بغداد متزلزل شد بطوریکه کینه بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بدبخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و وهم بوده لهذا با قصد قتل بهاء کرد و با کلمه نامناسبی بر علیه او گفته چون هر دو را روایت میکنند لهذا دو نفر یکی آقاعلی پدر عبدالصمد و دیگری حاج عباس نام او را ترر کرده در بازار مجروش کردند.

و پس از یکشنبه روز از این جهان در گذشت در این یکشنبه روز بهاء کس نزد او فرستاده بپاوی پیغام داد که اگر ضاربین و قاتلین را نشان ندهی از تقصیر تو میگنم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همه قاتلین را نشان دهد یا امیدی بر حیات خود داشته و ترسیده است که دوباره مبتلا گردد بهر حال پس از مرگ او عمر پاشای والی خیلی تشدد کرد و اراده داشت توپ بخانه بهاء بیند ولی پس از زحمات زیاد کار بتباعد آن دو نفر قاتل معلوم منتهی شد.

قصه دیگر قصه غرق شدن محمد ابراهیم نام در شط که بهائیان بازلیها و ازلیها به بهائیان نسبت میدهند والله اعلم و دیگر قتل دبان بابی است که عیناً این دو طبقه بهم نسبت داده اند در هر حال بساط ترری در بغداد منبسط بوده.

قضیه دیگر قضیه کشته شدن ازلیها مقیم عکاست بدست تررهای بهائی

و آنها پنج نفرند که دو دفعه ترر شدند دو نفرشان را در ابتداء استاد محمدعلی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند و سبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جسارت کرده گفته اند پولها را بسکر و خيله و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدهد بالجمله بعد از مدتی عفونت آنها سبب کشف شد ولی دکتري را که معلوم نیست بیول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که آنها از مرض و باء مرده اند و چون این قضیه کشف نشد دفعه دیگر همان تررها حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضاقلی تفرشی و محمود خان کج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند و نزدیک بود کاملاً بر اهل عکا معرفی شوند در وسط روز در خانه شان کشتند و در این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء و عبدالبهاء که هر دورا حبس کرد و حتی يك هفته حبس عباس افندی طول کشید - اینها از قضایای مسلمة است که احدی پیغمبر و منکر نیست حتی در وقتیکه من کتاب تاریخ برای این طایفه مینوشتم بعضی از این حوادث را با لحنی بسیار خفیف که بعالم بهائیت زیاد برنغورد نوشتم ولی بعضی از متمصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لکه دار میشود و عبدالبهاء هم اجازه بر درجش نداده لهذا در موقع طبع آنها را ساقط کردم و اینست یکی از مواقیکه من خود بغلط بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم - خلاصه شبهه ای نیست که بهاء کاملاً از روی نقشه حسن صباح کار کرده و باید او را رجعت حسنی خواند ولی مقتضیات وقت او را مهلت نداده که از رتبه اولی که تصرف در افکار ساده عوام است تجاوز کند و بمقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فامیل و عائله او بیرون نرفته همواره در فکر اینها از فرصتند دیگر تا مقتضیات از کته آتیه چه کند الا اینکه از این بیعدگمان ندارم که بتوانند حائز مقامی شوند و خودشان هم شاید میدانند و از اینست که بتمام جیل بجمع مال و تأمین آتیه خود میکوشند زیرا هنوز يك خط مستقیمی در مشی براه سیاست پیدا نکرده اند مگر خائنانه - گویند سلطان سنجر باحسن صباح به عبارته برخاست و حسن میدانست که تاب مقاومت او را نخواهد داشت لهذا مگری

اندیشیده یکی از معارم او را بفریفت و او را کاردی بزیر سر سلطان نصب کرده صبحگاهان شاه آنرا دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصد ضرر ترا داشتیم آن کارد را بجای زمین سخت برسینه نرم تو قرار میدادیم این شد که سلطان سنجر صلح کرد بشرط آنکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و تبلیغات مذهبی نکند نظیر این قضیه و قضیه‌ای که بعداً در کیفیت انذار امام فخر رازی بیان خواهیم کرد کراراً بصورت‌های دیگر از بایبها و بیهائیه‌ها بروز کرده که وعاظ و ذاکرین را در هر بلدی تهدید کرده در کوچه‌های خلوت انذار بقتل کرده‌اند و او را از رد و بیان حقائق منع و منصرف ساخته‌اند. ولی خوشبختانه در این سنین اخیره این قدرت هم از ایشان متدرجاً سلب شده و از هر جهت راه فنا و اضملال میسرند.

خلاصه چون دوره اقتدار حسن بسی و پنجسال کشید در ۲۶ ع ۱۸۵۱ در گذشت و کیا بزرگ را ولیعهد کرده و دهمدار ابوعلی را وزیر او ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر بتقوی میکرد حتی بظواهر شرع از نماز و روزه و حضور در جامع اقدام مینمود ولی در سر سردر پرده خفا بترویج مبادی پدر خود بتوسط مکاتبات و تبلیغات سعی بود. عیناً مثل عباس افندی که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهراً با مفتی و قاضی اسلام آمیزش نموده کاملاً تظاهر به متابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل سنة حاضر و هر جمعه در جامع برای استماع خطبه و نماز جمعه میرفت و قدغن اکید بود از او و پدرش که در بلاد اهل سنة ابداً تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران و هند دعاء و مبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی خود میکوشیدند. بعد از کیا بزرگ ریاست رسید به پسرش که او را علی ذکریه السلام گفتندی پس او متجاهر بفسق شد و بر خلاف پدر وجد خود که بی نهایت بحفظ ظاهر میکوشیدند و باطن خود را می پوشیدند او بالعکس قیام بهر گونه عیش و عشرت فسق و فجور مینمود و در واقع بدرقه انقراض او طلوع داد بطوریکه در دوره او طایفه اسمعیلیه به ملاحظه مشهور شدند و احدی را شبهه نماند که سیئات اعمال در این طبقه بود و اینک آشکار شده. نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کس میفهمد؟ با اینکه بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت با اشاره هم نباشد با وجود این

گاهی ذهن‌ها حاضر نیست و ممکن است نتایج ننگند پس می‌گوییم که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن می‌رود مثل دومین خلیفه حسن صباح بجز در وفات عبدالبهاء قیام بر فسق و فجور نبوده بطوری عیشهای او در مسافرتهايش بشهر انترلاکن و سایر شهرهای سوئیس و کلبه بطرف اروپا و دست درازی با قاصرات الطرف مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی ماست و سیاهی ذغال شود این قضیه را هم انکار تواند و گر نه قضیه قابل انکار نیست . بلی قابل تأویل است آنهم بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و مناجات بطرفی سفر کرده اند و دوم آنکه در آخر بکلمه *یفعل مایشاء* تشبث کردند که ایشان هرچه کنند مختارند !

ولی غرابت در این است که با وجود تجاهر بفسق اتباع علی ذکره السلام بطوری در حق او غلو کردند که شخص او را امام خواندند تا این وقت صباحیان داعی بسوی امام بودند و از این وقت خود امام شدند و ادله‌ای را پیدا کردند که فسقهای علی ذکره السلام مشروع است زیرا هر کار بدی که امام متصدی شود بدی از آن برداشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد بالجمله صباحیان او را قائم و ظهور او را قیامت شمردند و گویند قیامت وقتی است که مردم بخدا میرسند و تکالیف برداشته میشود و بخدا هم نمیرسند مگر بواسطه مظهر او اینک مظهر او علی ذکره السلام است و مردم بخدا رسیدند و تکالیف برداشته شد و او خطبه‌ای خواند در الموت قزوین و ارتفاع تکلیف را اعلان کرد و روزه رمضان را ابطال نمود و امر داد آنروز را عید بگیرند و ساز بنوازند و بهشت پردازند . دیگر تطابق این قضایا با آنچه در حق بهائیان از ابتداء تا کنون دیده و شنیده شده با خود قارین است بلی چیزی که ذکرش *بمهده من است این است* که اهل بهاء می‌گویند معنی عصمت *بایفعل مایشاء* ملازم است یعنی آنکه هر چه اولی امر مرتکب شود صواب است و اینها عباراتی است که عیناً خودم در مصر از سید یعنی خال مادر شوقی افندی شنیدم و او بکمال جد سعی میکرد که مردم بفهماند که هر چه او میکند ولو بد باشد خوب است و مانع عصمت او نیست و از بس این زمزمه در من تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی را ساختم :

گر یفعل مایشاء عصمت باشد : شرطش نه بانتساب و نسبت باشد
تنها نه ولی امر را بلکه مرا : باهر که از آن بهره و قسمت باشد
وشاعر عرب نیز نیکو گفته است :

اذ المرء لم يدنس من اللوم عرضه فكله رداء يرتد به جميل
وان هولم يحمل على النفس ضيمها فليس الى حسن الثناء سبيل

راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که نمیتواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجائی برمیخورد که منافی عصمت است و عصمت شرط عمده انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که انبیاء مظهر یفعل مایشائند و هر چه کنند مانع عصمت ایشان نیست و استدلال کرده که هر يك از انبیاء کارهایی کرده اند که بصورت گناه و مخالف شرع است حال من در این موضوع اظهار عقیده ای نمیکنم و میل ندارم در این وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از تعبیر بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء با وجود يك همچو عقیده مزخرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که « لیس لمطلع الامر شريك فی العصمة » یعنی برای مظهر امر شریکی در عصمت نیست و خلاصه فارسی آن اینست که فقط خود بهاء است که هر کار میتواند بکند و هیچ عملی مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه و مقام را ندارد و شريك در این مقام نیست اما بهائیان بنصوص کتاب خودشان هم نایستاده بعد از بهاء عیناً این مقام را در حق عباس افندی هم قائل شدند بطوری که هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض شده و چون دیدند پیشرفت کرد حالا این قضیه را در حق شوقی افندی شروع کرده صریحاً میگویند او سهو و خطا و گناه نسیکند و هر کار بکنند مختار است و او مظهر یفعل مایشاء است و لابد این مقام الی الابد در عائله او هم خواهد ماند زیرا مقام وراثت او میگویند نسلاً بعد نسل است پس باین قاعده این بنده نگارنده یقین دارم که انقراض این ضایفه و این امر بعللی که یکی از آن این مقامات شوقی افندی است شروع شده و اگر علی ذکره السلام تا صد سال بعد از خودش امرش دوام کرد بنده را گمان است که این علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیکشد که انقراض امر بهائی را در خود و اولاد خود بسبب همین اعمال و عقائد امروزه خود و اتباع و اقاربش متصدی

شده و خواهد شد و اگر نشد باید گفت دنیا سیر قهقرائی دارد و ترقی عقول مطلقاً دروغ بلکه معکوس است زیرا من بر آنچه می نویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعلت او هام و تنصی افهام بچیز دیگر قائل نخواهم شد .

اما قصه امام فخر رازی این است که در عصر ذکره السلام بعضی از اتباع او امام فخر رازی را بخود نسبت داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی بعقیده اسمعیلیه داخل شده (مثل بهائیان که هر وزیر و دبیر و فاضل تحریری را که می بینند متنفذ است او را بخود نسبت میدهند اگر چه بنمز و لمز و اشاره و رمز باشد) چون امام فخر رازی آن سخنان را باز شنید از کثرت تغییر بمنبر برآمده طعن و لعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکره السلام یکی از فدائیان خود را فرستاد تا مدت هفت ماه در ری با فخر رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه مجال یافته در خانه بر او حمله برده بر صینه اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت بلکه مأمور تهدید بود بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یاد کرد که دیگر بر منبر بد نگوید و آن فدائی گفت که مولانا بشما سلام رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفی بگویند اندیشه نداریم ولی از کلام امثال شما در پرهیزیم و ناگزیر از آنیم که شما را علاج کنیم یا بسیم و زر و یا بخنجر فولاد پس دست برد در کیسه خود و سیصد و شصت مثقال طلا ، از جیب بیرون آورده بامام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان اعلی بشما خواهد رسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل بامام میرسانیدند و باین سبب امام تروتمند شد و روزی یکی از تلامذه اش گفت که چرا شما لعن خود را در حق اسمعیلیه تغییر داده اید امام خندیده گفت زیرا برهان قاطع از آنها دیده ام .

خلاصه بعد از علی ذکره السلام پسرش جلال الدین حسن ولیمه شد ولی مذهب پدر را ترك کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال بیباکی و آزادگی سلطنت کرد تا به بینیم رجعت این قضیه کی میشود اما پسرش علاء الدین تجدید مطلع نمود و بعد از آنکه بمقر سلطنت نشست شیوه اجداد خود را در العباد پیشه کرد زیرا آنها که از فسق و فجور لذتی برده بودند بترك این مذهب مایل نبودند و در فکر علاء الدین که طفل

بود تصرف کردند و شیوه دیرینه را تازه نمودند - راستی مناسب است در اینجا بگویم یکوقتی خودم از عبدالبهاء شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آلمن را ترك كنيم آيا احباب راضی میشوند؟ بعد اندك تأملی کرده گفت بابا دست از ما بردارید حرفی زدیم نزده باشیم والله شوخی کردیم آخر ولمان کنید باز تأملی کرده گفت والله رها نمیکنند اگر ما رها کنیم احباب رها نمیکنند زیرا هر کدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق کلمه او را می بینم که حتی شوقی اقلندی میل ندارد در حیف بماند و ریاست مذهبی داشته باشد ولی بایبهایی که لذت برده اند ابدأ دست بردار نیستند) علاءالدین پس از چندی مخبط شد زیرا قصد بیجائی بدون اجازه طیب کرده خون بسیار گرفت و مرض دماغی پیدا کرد و از طرفی جنون خمیری حاصل کرده آخر هم در حالت مستی بود که بتحریر کتبش در کن الدین از دست حسن مازندرانی کشته شد و شمس الدین ایوب طاووس در مرثیه اش بطور مطایبه گفته است .

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل دست

برد سوی قمطریران تاخداش بشکند

کاسه داران چه دم آمدندش پیش باز

تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

بعد از جلوس رکن الدین ستاره نکبتشان طلوع کرده بترتیب مفصلی که در تواریخ درج است دوره سیاسی این سلسله از دست هلاکوخان بآنها رسید و رکن الدین آخرین سلطان اسمعیلیه است که بعد از تسلیم در دست هلاکوخان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان متهدر و مدمر گشت .

از این جمله که ذکر شد معلوم توان داشت که اگر فقط داعیه مهدویت دلیل حجة باشد داعیه ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله که قبلاً ذکر شد مقدم است بر داعیه باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آیات حجة باشد گفتیم که آنها هم عیناً مثل بابی ها و بهائیه اخبار و آیات متشابهه ای را گرفته با ظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند و شاید در بعضی مواقع استدلال آنها کمتر مستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خود مدتها حلاج آن بوده ام بقدری مستهجن و مهوع است که از وصف خارج است مثلاً نصف از لوح فاطمه را ساقط کردن و بنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است

یا عدد فلان اسم و فلان سنه را با فلان کلمه مطابق کردن يك امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعری است و رویه معنی گوینان نه چیز دیگر و بالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده است و چون آنها مقدمند پس آنها حقند و در هر حال وجود آن طایفه مبطل داعیه باب و بهاء است .

آیتی - خوبست از ادعاء گذشته دومین دایاشانرا بشناسیم
آواره - دومین دلیلشان نفوذ است - لهذا می گوئیم با اینکه نفوذی که بآن استدلال میکنند ابدأ وجود ندارد و بقوه اشاعه کذب و دروغ و قبل و قال و هو و جنجال میخواهند خود را ذی نفوذ قلمداد کنند معینا اگر نفوذ حجة باشد نفوذ اسمعیلیه و خصوصاً این طبقه مذکور یعنی حسن صباح و احفاد او هزاران درجه از بهائیان بیشتر بوده حتی بر مذهب بهائی بالنسبه بمذهب اسمعیلیه اطلاق نفوذ نمی شود زیرا نفوذ چیزی را گویند که بر ملا گفته شود و اقوال معارضین هم شناخته بشود و با وجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند و نفوذ و سلطه اش طسوری بشود که زمام حکم را در دست گیرد نه اینکه هر جا مردی نمبر زبیدانشان آمد ایشان میدان را خالی کرده در خلوتخانه ها رجز خوانی کنند و بخدمت کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند امری که در هر صورت بعد از هشتاد سال در هیچ جای دنیا حتی در آزادترین ممالک عالم نتواند علناً خود را معرفی کند نفوذ ندارد من خودم در اروپا و در مصر و سوریه بودم خدا را بشهادت میطلبم که آنچه از نفوذ خود خبر می دهند دروغ صرف است و در هیچیک از این نقاط حتی امریکا کمترین نفوذی نیافته و عده ندارند و همه اینها را انشاء الله در مقام خود خواهیم فهمید . اما نفوذ حسن صباح این بود که از ایران تا جزایر عرب و مصر تمام را در حیطه اقتدار داشت و سلطنت میکرد و با وجود چنین نفوذی استدلال بنفوذ او نشده که این نفوذ دلیل بر حقیقت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل بر حقیقت آنها است کدام است؟ اگر نفوذ به کشته شدن و دشنام شنیدن است اولاً این لغتی است که مگر بهائیان معنی نفوذ را از آن بفهمند والا این لغت این معنی را ندارد ثانیاً سپر کهای هندوستان هم سالهاست همینطور کتک میخورند و کشته میشوند و دست از عقیده سخیفه خود بر نمیدارند اشکال در اینست که ما از همه

جا بی خبریم و خود را مطلع و مهیمن بر کل میدانیم (!) خلاصه اینموضوع از بس مهمل است نمی توان در آن بحث کرد پس بحال خود بماند و اگر گویند بقاء حجة است یعنی همینقدر که سالی چند دوام کرده و بکلی معدوم نشده دلیل بر حقیقت آن باشد بساز طایفه اسمعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود و بقاء دارند و بوظائف خود قائمند و طایفه دیگر طایفه درزی مذهبند در لبنان که آنها هم مذهب مخصوصی دارند و اسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرار بین خودشان محفوظ مانده و از همه مهتر داعیه و نفوذ و بقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیه رجعت مسیح دارد و بقاء و نفوذش از بهائیان در گذشته و پشت ایشان را بطوری شکسته که امروزه او را بزرگترین رقیب خود میدانند و اگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد از این داعیه قادیانی بامکان وقوع تصنع و کذب در امر مذهب قائل شده از این موضوع صرف نظر میکردند . اگر دقت کنیم می بینیم از صدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیه مهدویت کس کرده اند بعضی نفوذشان بیشتر از بهائیان بوده و بعضی کمتر بعضی احکام جدید داشته اند و بعضی نداشته اند بعضی ادله ای را توانسته اند از عقل و نقل ترتیب دهند و بعضی نتوانسته پس آن مزیتی که در داعیه باب و بهاء است کدام است ؟

یکی از عنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده زوممه آنرا داشته عاقبت هم جرئت نکردند در اروپا و آمریکا علناً آنرا ابراز نمایند حتی شوقی افندی بمن سفارش کرد که در لندن با هر کس صحبت کردید نگویید بهاء الله پیغمبر است و عنوان مذهبی دارد بلکه بگوئید حکیمی است که از مشرق ظاهر شده و تعالیم و مبادی صلح و سلام آورده (در حالتی که اینهم نیست) اما غلام احمد قادیانی هندی بر ملا کوس رجعت مسیح را بر فلک دوار کوبیده و دقیقه در پرده دعوت نکرده ادله اش از ادله بهائیان بهتر و تمسکش بعقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی و امثالها و امروز پسرش بخلیفه المسیح مشهور و نفوذش در هند کامل و مبلغین او بارو با و آمریکا رفته اند و حتی مسجد در لندن بر پا کرده اند و عده شان با آنکه چهل سال از بهاء متأخر است الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا این همه دواعی که از قبل و بعد بروز کرده بکارت و متانت و صحنی

برای داعیه باب و بهاء باقی میگذارد ؟ تا بگوئیم چون کسی مثل این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیه اینها لا والله بلکه اینها را هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتها ترفیش اینست که میتوان آنرا بسامری قرن بیستم معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب مسائل در مساندند میگویند هیچیک از سابقین شریعت نداشته اند و این را بسه قسم در مقامات مختلفه اداء میکنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند احکام گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده و هر سه بريك معنی است لهذا لازم است در این موضوع میدان بحث را وسیعتر نمائیم .
 اولاً اینکه يك فرض را بهائیان قضیه ثابت گرفته اند و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام نبوده اند این وهم صرف است بلکه هر سر سلسله ای لابد از اینست که يك تعالیم و مبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی داعیه ای کوچک یا بزرگ کرده باشد و يك آداب و رسوم که مفهوم و معنی شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب در احکامی از قبیل صوم و صلوة باشد و خواه از قبیل مصافحه و معاشفه باشد همینقدر که کتابی نوشت و آدابی ترتیب داد او را صاحب شرع و مبدع و مخترع گویند و همه کسانی را که شمر دیم مثل رؤسای اسمعیلیه و حسن صباح و درزی ها و قادیانی ها و صدها از این قبیل جمعاً صاحب مبادی و تعالیم بدیعه ای بوده اند ثانیاً بهائیان خودشان میگویند و خود بهاء هم اشاره کرده که ما نمیخواستیم شریعت بیاوریم و احکام صادر کنیم و سالها «قلم اعلی» در این مقام تأمل نمود تا آنکه از اطراف عریضه ها رسید و از ما احکام طلبیدند و اینست عین عبارت بهاء - قد حضرت لدی العرش عرایض شتی من الذین آمنو و سئلوا فیها الله رب ما یری رب العالمین لذا انزلنا اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعملون و حتی صاحب عریضه را هم بهائیان نشان میدهند که حاجی ملاعلی اکبر ایادی شه میرزادی و آقا جمال بروجردی بوده پس معلوم شد که شریعت بهاء بارادة الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ایادی بوده و این قول بخوبی ثابت میکند که شریعت و احکام و مبادی برای هر مدعی ممکن است و لازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً به بینیم حقیقتاً احکام اقدس و بیان یعنی شریعت باب و بهاء از هر جهت کامل و مقدس از شوائب ریب و ریاست یانه ؟ همه میدانیم

که احکام بیان بقدری مشوب و مخلوط و حدود بیجا در آن ذکر شده که حتی بهائیان بر بابیان طعنه میزنند که چرا منتظر اجرای آن هستند و میگویند اگر بهاءالله نیامده بود اصلاً شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هر وقت دچار مباحث مسلمین شده اند دست و پایی زده و راه گریزی جسته اند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایه آن بر روی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد و اگر معترف شوند با تناقضات و سفیضه های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری از مسائل بیان است که از جواب آن عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته حاشا کرده اند و گفته اند این مسئله در بیان موجود نیست (!) مثلاً در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگر تحصیل اولاد کند ابتدا محل شبهه نیست ولی صریحاً امر میکند که شوهر باید اجازه دهد او را که نزد کس دیگر رود و تحصیل اولاد کند تا شجره وجودش بیشتر نباشد اما بهائیهما اکثری بی اطلاع و چون اطلاع یابند مضطرب شوند و بدست و پا افتند و آخر هم جوابی ندارند جز آنکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر و مجد باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد و مشت مبارک آقای مبلغ باز شده بور گردد و هزار عذر بتراشد و آخر هم عذرهای بجائی منتهی نگردد و اگر طرف مقابل بی دست و پاست بهمین افکار (که خیر این در کتاب بیان نیست و حالاً بیان در اینجا حاضر نداریم) کار خاتمه می یابد و این قضیه ایست که عیناً بر سر خودم آمده سه سال قبل در منزل میرزا اسحق متعده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بر سر همین مسئله ما را بور کرد و با وجود این آن متعده الان از کناره جوشی من عصبانی است !

اما کتاب اقدس با آنکه بسیار سعی شده که شکسته بسته های بیان در آن اصلاح شود و نشده بلکه حدودی و کیک تر از بیان در اقدس وارد شده از آن جمله اینکه در حکم غلمان «امرد» بهمین ذکر قناعت شده که ما حیا میکنیم آنرا ذکر کنیم (!) شهید الله حق با مسلمین است که میگویند لا حیاء فی الدین اگر او بد میدانست بایست اقلاً بگوید از بدی آن حیاء میکنیم که ذکر کنیم پس عمداً در بوته اجمال نهاده شده والا کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض را ببرد و صریحاً میگوید زن در وقتی که خون می بیند نماز

نکند چگونه حیاء کرد که اقلا کلمه بدی را در حکم غلمان « امارد » اضافه کند و همچنین در حرمت مقاربت اقارب جز ازواج آباء کسی را ذکر نکرده باز حق با مسلمین است که این حکم نتیجه اش حلیت دختر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده است حتی آنکه این قضیه از قرار مسوع بموقع اجری هم گذاشته شده میرزا مهدی خان عسکراف حکایت کرد که همان ملارضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را مبلغ مشتعلی میدانند و چند دفعه به حبس ناصرالدین شاه رفته دختر خود را متصرف شده و چون بهائیان نابالغ یا کال و نارس از او سؤال کرده اند که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که انسان درختی را که نشانی خودش اولی است بخوردن میوه آن ؛ حال اگر دفعاً للفساد عبدالبهاء عذرهایی برای آن آیه تراشیده و حکم آنرا محول بیت العدل (موهوم) کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مدت بیست سال نتوانستیم این قضایا را حل کنیم و حل شدنی هم نیست با فرض آنکه هی حاشا کنیم که اینطور نیست و هی دست و پا کنیم که يك محملی برای آن پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباس که در آید . دیگر مسئله زنا است که بدون تعیین محصنه و غیر محصنه مطلق زنا را جزای نقدی برای آن قرار داده اند . این در شریعت يك عیب بزرگ است بطوری که اگر لایذکر میماند بهتر از این بود که جزای نقدی نه متقال طلا و هر دفعه بالمضاعف معین شود .

خلاصه از این قبیل حدود مهمله بسیار است که کنونم مجال گفتن نیست اینها همه بمائبات میکنند که آورنده این احکام فقط اینرا صحیح و راست گفته است که این احکام به میل و اراده خلق صادر شده (نه خالق) پس چه گناهی بر ماست اگر پیروی این احکام را واجب ندانیم ؟ در هر حال این دین و این احکام لازم الاطاعه نیست بلکه واجب الاجتناب است زیرا از بشری برای خاطر شرهای دیگر صادر شده است بمضافه منافع غیر مشروعی که در آن منظور بوده آیتی - راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آن را وحی پنداشته بآن استدلال مینمایند و کلام او را بانقوذش دلیل بر حقیقت او شمرده آنرا معجزه مینخوانند ؟

آواره - کلام در کلام است - و این سخن سخنی ناتمام .
پس باید دانست که کلیه کلام بهاء بر چند قسم است قسمی در استدلال

مثل ایقان و امثاله و قسمی در احکام و تعالیم و آن هم برد و قسم است شرعی و اجتماعی و قسم دیگر در مواضع مختلفه از عرفان و شعر و جدیه و شکایت از بایبهای ازلی و امثالها. در میان همه این اقسام آنچه آب بردار تر از همه نوشته شده (نه آبدار تر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ایقان زیرا راهی را برای تأویل آیات و اخبار جسته و منشیانه آنرا نوشته است اما بدانیم که آیا این تأویلات و استدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است؟ مدت بیست سال خود بنده را هم گمان بود که این نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه در موزه بریطانیا در لندن کتب نفیسه‌ای را که ایران و عثمانی گم کرده و لندن آنرا جسته مطالعه کردم دیدم تمام مسائل ایقان بهمان طرزى که بهاء تأویل کرده در آن کتب موجود است.

اکثر این تأویلات در کتب مشایخ نقش بندی بوده و مخصوصاً بهاء در مدت دو سال در سلیمانیه بمطالعه کتب نقش بندی مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب خانه‌های لندن و پاریس و مصر اینقدر ثابت گشت که بهاء رشعی از عرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثالها نخبه گروه بلباس جدید و انشاء بدیع در آورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه‌ای و قدرت بی اندازه‌ای را در منشآت او نمیتوان قائل شد. بالجمله پس از این مطالعات دانستیم که چقدر انسان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا بر اسرار امور و کلمات این و آن آگاه شود و شانه را کاملاً بزیر باری ببرد یا از زیر باری خلاص کند والا همیشه باید دلال دزد و حمال بی‌اجر و مزد باشد. و اما قسم دوم از کلام ایشان که راجع بمبادی شرعیه و اجتماعیه است در قسمت شرعیه آن دانستیم و مشروح تر هم خواهیم دانست که نه بارادة الهی بوده و نه مصون از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمه کبری و حریت نسوان و امثالها بقدری بی اهمیت است که از تمام اقسام کلامهای اهمیت تراست بعلمی که ذیلا ذکر میشود:

اولا این مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپا و آمریکا ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین‌المللی تقریباً بیست سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده و زبان

(ولاپشتوك) پلونی ابتكار گشته اما طرفداري پيدا نكرده در بوته اجمال ماند تا آنكه پس از چندی دكتور زمينهوف پلونی اين مرام را تعقيب کرده ولنت اسپرانتو را اختراع نموده و تقريباً چهل سال است كه اين اختراع ودابر شده و همچنين دكتور زمينهوف كتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اينكه اگر همه اهل عالم بيك مذهب و دين در آينده جهان آسایش خواهد يافت اما امروز بر حسب آنچه كه در انگلستان در طی ملاقات و مبادله فكر با بعضی از دعاة مذهب پروتستان دانستم اين مرام اينطور در قلوب بعضی از پرستانها و طرفداران بریطانيا ريشه برده كه طبعاً زبان انگليس زبان بين الملل خواهد شد و بعد از آنكه اين زبان و لغت دابر شد دعوت پرستانها توسعه يافته اهل عالم بمذهب پرستان داخل خواهند شد و همه اهل دنيا بمذهب وديانت واحده روي خواهند آورد حال كار نداريم كه آيا اينكار هم وهم است يا نيست . بلكه مقصود از اين مقدمه اين است كه بهاء نه زبان عمومی تأسيس کرده و نه بطور ابتكار دعوت باين كار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری كه کرده بعد از ورود در فلسطین و مطالعه كتب و جرايد مصر و بيروت كه مترجم از مطبوعات اروپا بود اين دوسه كلمه را داخل در مبادی خود كرد مفهوم اينكه خوب است ملوك و سلاطين يك زبان جديدی و يا یکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمايند تا عالم قطعه واحده شود و اينكه ميگويد «يا زبان جديد يا یکی از السنه موجوده» برای همین است كه هم خواننده بود مرام پلونیها را كه ميخواهند زبان اسپرانتو را ترویج نمايند وهم دانسته بود كه انگليسها در فكر توسعه زبان خوداند و ميل دارند آنرا بر اهل عالم تحميل نمايند و همچنين بر طبق مرام دكتور زمينهوف كلمه ای چند در لزوم وحدت ادیان بيان نموده قبل از آنكه بهاء با دنياي جوان يعني اروپا و امريكا آشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ايران و عراق عرب تمام سخنان او بر طبق كلمات صوفيه و عرفا حصر در تأويلات آيات و اخبار و پيمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود و بعد از ورود در آن حدود با آن دستی كه پيدا کرده بوده يعني دست حل و عقد پسرش عباس افندی و حشر و آميزشی كه دائماً با ارباب علم و اطلاع داشت يك مطالب تازه ای راشنيد و ناقصاً آنها را داخل مرام خود كرد و